ہمایوں نامہ

ہمایوں نامہ گلبدن بیگم

پبلشر

رائے صاحب لالہ رام دیال اگروالہ - الہ آباد

باہتمام کے - بی اگروالہ - شانتی پریس الہ آباد میں طبع ہوا

سنہ ۱۹۳۹ء

قیمت فی جلد ۱۰/۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حکم شده بود که آنچه از واقعه فردوس[1] مکانی و حضرت جنت[2] آشیانی میدانسته باشید بنویسید۔ وقتیکه حضرت فردوس مکانی از دار الفنا بدار البقا خرامیدند این حقیر هشت ساله بوده بیان واقع شاید کمترک بخاطر مانده بود۔ بنا بر حکم بادشاهی آنچه شنیده و بخاطر بود بنوشته میشود۔

در اول این جزو واقعهٔ حضرت بادشاه بابام نوشته میشود۔ اگرچه در واقعه نامهٔ حضرت بادشاه بابام این سخنان مذکور است۔ بنا بر تمنا و تبرکاً نوشته میشود۔

از زمان حضرت صاحب قرانی[3] تا زمان حضرت فردوس مکانی از سلاطین ماضیه هیچکس برابر ایشان تردوات نکرده۔ در دوازده سالگی

---

[1] کلمہ دعائیہ یا تعظیمی مراد صاحب شہنشاہ بابر۔ [2] کلمہ دعائیہ یا تعظیمی مراد شاہنشاہ ہمایوں۔ [3] وہ جس کی ولادت کے وقت دو ستارے یعنی زہرہ مشتری پاس پاس آگئے ہوں۔

بادشاہ شدند و بتاریخ پنجم شہر رمضان المبارک سنہ نہصد و نہ در خطۂ دلکشائے اندجان کہ پایۂ تخت ولایت فرغانہ است۔ خطبہ خواندہ۔ مدت یازدہ سالہ کمال در الکاے ماوراءالنہر[۱] با سلاطین چغتیہ و تیموریہ داد جنگہا و ترددات نمودہ اند کہ زبان قلم از شرح تعداد آن عاجز و قاصر است۔ و آنقدر محنت و مہالک کہ در باب جہانگیری بحضرت ما روے نمودہ۔ کم کس را روے نمودہ باشد۔ و آن قدر دلیری و مردانگی و تحمل کہ با نحضرت معارک[۲] و مہالک[۳] روے نمودہ۔ از کم پادشاہے منقول است۔ دو نوبت بضرب شمشیر فتح سمرقند کردہ۔ مرتبہ اول حضرت پادشاہ بابام دوازدہ سالہ بودہ اند۔ و مرتبہ دوم نوزدہ سالہ بودہ اند۔ و مرتبۂ سیوم بیست و دو سالہ بودہ اند۔ و شش ماہہ قبلی[۴] شدہ اند و مثل سلطان حسین میرزا بایقرا عموی ایشان در خراسان بودہ اند۔ بایشان کمک نفرستادند و سلطان محمود خان در کاشغر بودند کہ طغائے[۵] ایشان باشند۔ ایشان نیز کمک نفرستادند۔ چون مدد و معاونت از ہیچ جا نرسیدہ مایوس شدند۔

درین طور وقت شاہی بیگ خان گفتہ فرستاد کہ اگر خانزادہ بیگم خواہر خود را بمن نسبت کنید میان ما و شما صلح شود و رابطۂ اتحاد بجا باشد۔

---

۱ نہر کے پار۔ چونکہ دریائے جیحون کے پار ایران ہے۔ اس لئے اہل عرب ایران کو ماوراءالنہر کہتے ہیں۔
۲ معارک۔ جمع معرکہ کی۔ لڑائی کے میدان۔ ۳ مہالک جمع مہلکہ کی۔ خطرہ کی جگہیں۔ ۴ گھرا ہوا۔ محاصرہ میں کیا ہوا۔ ۵ طغا۔ ماموں۔

آخر ضرورت شد خانزاده بیگم را بخان مذکور نسبت کرده خود برآمدند[۱]۔ با دو صد کس پیاده و در کتف[۱] چپان[۲] و در پاے آنها چارق[۳]۔ ایشان[۴] لاربیده[۵] چوباق[۶] باین طور حال بے یراق توکل بحضرت حق سبحانه کرده متوجه بدخشانات[۷] و کابل شده۔

در قندز[۸] و بدخشانات لشکر و مردم خسروشاه بودند۔ آمده حضرت بادشاه بابام را ملازمت کرده۔ باوجود گناهان که بد کرده۔ مانند بایسنغر میرزا را شهید کرده و سلطان مسعود میرزا را میل[۹] کشیده بودند۔ این هردو میرزا عموزاده بادشاه بابام بوده اند۔ و قبل ازآن که عبور آن حضرت در ایام قزاقیها[۱۰] بولایت او افتاده بود۔ از ضرورت رفته بودند۔ بمحقلیها و درشتیها آنحضرت را از ولایت خود بدر کرده بود۔ و حضرت بادشاه که مفهوم مردی و مردمی و مروت بوده اند۔ اصلاً و قطعاً در مقام انتقام آن نشدند و فرموده اند که از جواهر و طلا آلات هرچند که دلش خواهد بردارد۔ و پنج شش قطار شتر و پنج شش استر بار همراه برده بصحت و سلامت رخصت یافته بخراسان رفته

---

۱ شانہ۔ مونڈھا۔ ۲ قبا۔ لانبا کرتہ ۳ ایک قسم کا ترکی جوتا ۴ (ترکی لفظ ہے) ہاتھ میں ہے۔ ۵ لئے ہوئے ۶ عصا۔ ڈنڈے ۷ بدخشاں کی زمین ۸ ظلمات کے قریب ایک ملک ہے۔
۹ نیل کی سلائی آنکھوں میں پھیر دینا یعنے اندھا کر دینا۔ ۱۰ قزاق ترکی میں کاسک کو کہتے ہیں جو خانہ بدوش قوم ہے۔

وحضرت بادشاه متوجه کابل شدند۔

درآن وقت تحکم کابل محمد مقیم پسر ذوالنون ارغون که پدر کلان ناهید بیگم بود داشت۔ کابل را بعد از وفات الغ بیگ میرزا از عبدالرزاق میرزا گرفته وآن میرزا عبدالرزاق مذکور عموزاده بادشاه بوده۔

بادشاه بدولت بکابل آمدند۔ دو سه روز قلعگی[۱] شد و بعد از چند روز بعهده قول کابل را به بندگان حضرت بادشاه سپرده با مال واسباب خود بقندهار پیش پدر خود رفت۔

وفتح کابل در اواخر ماه ربیع الثانی سنه ۹۱۰ه نهصد و ده بوده۔ بعد از میر شدن کابل به بنگش رفتند ویکباره ایلجه[۲] کرده بکابل آمدند۔

وحضرت خانم که والدهٔ حضرت بادشاه باشند۔ در شش روز تپ کرده از عالم فانی بدار البقا رحلت نمودند۔ ودر باغ نوروزی حضرت خانم را مانده صاحبان باغ که مردم وحشیل[۳] آکه[۴] باشند۔ یکهزار تنگه مثقالی داده گذاشتند۔

درین اثنا فرمانهاے سلطان حسین میرزا بتاکید آمدند که ما خیال جنگ با اوزبک[۵] داریم۔ اگر شما هم بیائید بسیار خوبست۔ حضرت آنمعنی را از خدا

---

۱ بمعنی قلعہ بند ہونا۔ ۲ (یہ لفظ ترکی ہے) معنی - حملہ کرنا - دھاوا کرنا۔ ۳ (عربی لفظ ہے) آوردہ۔ ساتھ کے لوگ۔ ۴ یہ لفظ اصل میں آکہ ہے - اشارہ خانزادہ بیگم کیطرف ہے جو شاہنشاہ بابر کی ہمشیرہ اور گلبدن بیگم کی چچی تھی۔ ۵ ترکوں کی ایک قوم۔

می طلبیدند۔ عاقبت الامر بسوئے ایشان روانہ گشتند۔ در اثنا ے طے طریق
خبر آمد کہ سلطان حسین میرزا شنقار[1] شدند۔ امرائے حضرت بادشاہ بعرض رسانیدند
کہ چون سلطان حسین میرزا شنقار شدند۔ مناسب آنست کہ برگشتہ بکابل
باید رفت۔ حضرت فرمودند کہ چون این مقدار راہ آمدہ ایم میرزا ہا را پرسی نمودہ
برمی گردیم۔ عاقبت الامر متوجہ خراسان شدند۔ چون از تشریف آوردن بادشاہ کہ
میرزایان شنیدند ہمہ باستقبال روان شدند۔ غیر بدیع الزمان میرزا کہ
برنتوق بیگ و ذوالنون بیگ کہ امرائے سلطان حسین مرزا بودند چنین گفتند
کہ چون بادشاہ از بدیع الزمان میرزا خرد اند پانزدہ سالہ۔ مناسب چنان است
کہ بادشاہ زانو زدہ دریابند۔ درین اثنا قاسم بیگ گفتہ کہ بسال خرد اند اما بتورہ[2]
کلان اند از برائے آنکہ چند مرتبہ بضرب شمشیر فتح سمرقند کردہ اند۔ آخر چنین قرار
دادند کہ یک مرتبہ بادشاہ زانو زدہ دریابند۔ بدیع الزمان میرزا از جہت تعظیم
بادشاہ پیش آمدہ دریابند۔ درین اثنا بادشاہ از در در آمدند۔ میرزا غافل بودند کہ
قاسم بیگ فوطہ حضرت بادشاہ را گرفتہ کشیدہ با برنتوق بیگ و ذوالنون بیگ
گفت کہ قرار چنین دادہ بودند کہ میرزا پیش در آمدہ دریابند۔ درین اثنا
میرزا با اضطراب تمام پیش در آمدہ حضرت بادشاہ را دریافتند۔
و چند روزے کہ در خراسان بودند میرزایان ہر کدام تکلیف میزبانی

---

۱ شنقار ایک بڑا معزز اور نہایت کمیاب جانور ہے محاورہ کے طور پر بادشاہوں
کے فوت ہونے کو شنقار ہونے سے تعبیر کرتے ہیں۔ ۲ تورہ چنگیز خاں کے قواعد سنت و رسم

می نمودند و جشنهائے می کردند و تمامی باغات و محلات را سیر مینمودند. میرزایان تکلیف زمستان نمودند که توقف نمایند که بعد از زمستان باز یک جنگ میکنیم. اما اصلاً و قطعاً نتوانستند بجنگ قرار داد.

مدت هشتاد سال خراسان را سلطان حسین میرزا آبادان و معمور ساخته بود. اما میرزایان تا شش ماه نتوانستند که جائے پدر را نگاه دارند.

و چون بادشاه ایشان را بے پرواه دیدند بجهت خرج و خراجات ایشان جا ها تعین نموده بودند و به بهانهٔ دیدن آنجا ها بجانب کابل روان شدند.

در آن سال برف بسیار باریده بود. راهها غلط کردند. حضرت و قاسم بیگ از برائے نزدیکی راه. این راه را اختیار نموده بودند و الا امرائے دیگر گنجایش داده بودند. چون که گفته امرا را نه کردند این هر یک تغافل کرده میرفتند. حضرت و قاسم بیگ مع پسران خود تا سه چهار روز برف دور کرده راه را تیار میکردند و مردم لشکر از عقب میگذشتند. باین روش تا بغوربند رسیدند و در آنجا از هزاره هائے باغی بحضرت در خورده جنگ کردند. از گاو و گوسفند بسیار و اشیائے بیشمار از مردم هزاره ها بدست مردم بادشاه افتاد و باو بجه بعد بتوجه کابل شدند.

در پائے مبارک رسیدند. شنیدند که میرزا خان و میرزا محمد حسین کورگان باغی شده اند و کابل را قبل دارند. به مردم کابل حضرت بادشاه فرمانهائے دلداری و دلاسای نوشته فرستادند که مردانه باشید ما هم آمدیم در بالائے کوه بینی ماه روی آتش خواهم انداخت و شما هم در بالائے خزانه خانه آتش اندازید تا دانیم که از آمدن ما خبردار شده اید وقت صبح از آنجانب شما و ازین جانب ما مقابله غنیم خواهیم شد. تا آمدن مردم قلعه حضرت جنگ کرده و فتح کرده بودند.

میرزا خان در خانهٔ والدهٔ خود که خالهٔ بادشاه بودند. پنهان شدند آخر خانم پسر خود را آورده. گناه طلبیدند. و میرزا محمد حسین در خانهٔ کوچ خود که خالهٔ خود بادشاه بود. از وهم جان خود را در مفرش[۱] انداخت خدمتگارے را گفت که ببندد. عاقبت الامر مردم بادشاہی خبردار شده میرزا محمد حسین را از مفرش بر آورده پیش بادشاه آوردند. عاقبت الامر حضرت بخاطر خالهائے خود گناه میرزا محمد حسین را بخشیدند. و بخانهٔ خالی خالهائے خود بدستور سابق آمد و رفتها هر روزه و رعایت خاطر بیشتر از بیشتر میکردند تا غبار خاطر کلفت بخاطر خالهائے ننشیند و در ساحت جا و جاگیر تعین نمودند.

۱؎ مفرش - ترجمہ کپڑے رکھنے کا بکس

وکابل را از قبل میرزا خان خلاص ساخت خدائے تعالیٰ بایشان ارزانی داشت۔ و در آن وقت بیست و سه ساله بودند و هیچ فرزندے نداشتند و در آرزوے فرزند بسیار بودند۔ و در هفده سالگی از عائشه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا۔ دخترے تولد شده بود و در سه ماهگی فوت شد۔ و گرفتن کابل خدائے تعالیٰ مبارک کرده که هشده فرزند شد۔

اوّل از آنکه ماهم بیگم باشد۔ حضرت همایون بادشاه و باربول میرزا و مهر جهان بیگم و ایشان دولت بیگم و فاروق میرزا۔

دیگر معصومه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا۔ در حین زائیدن فوت شد۔ نام مادر را بدختر ماندند۔

و از گلرخ بیگم کامران میرزا و عسکری میرزا و شاهرخ میرزا و سلطان احمد میرزا و گلعذار بیگم۔

و از دلدار بیگم گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم و هندال میرزا و گلبدن بیگم و آلور میرزا۔

غرض که گرفتن کابل راشگون گرفته بودند که همه فرزندان در کابل شده اند غیر دو بیگم که در خوست شده اند مهر جهان بیگم از ماهم بیگم و گلرنگ بیگم از دلدار بیگم۔

تولّد حضرت همایون بادشاه که پسر کلان حضرت فردوس مکانے اند۔

ولادت مبارک ایشان در شب سه‌شنبه چهارم ذی قعده سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده - در ارک کابل در وقتی که آفتاب در برج حوت بود تولد شدند - و در همان سال حضرت فردوس مکانی خود را فرمودند به امرا و سائر الناس که مرا بابر پادشاه گویند و الا اوایل قبل از تولد حضرت همایون پادشاه میرزا بابر می‌نوشتند و می‌خواندند بلکه همه پادشاه زاده‌ها را میرزا می‌گفتند - و در سال تولد ایشان خود را بابر پادشاه گویانیدند - تاریخ تولد حضرت جنت آشیانی سلطان همایون خان یافته اند و دیگر شاه فیروز قدر یافته اند -

و بعد از تولد فرزندان خبر آمد که شاهی بیگ خان را شاه اسماعیل کشت -

حضرت پادشاه کابل را به ناصر میرزا داده خود اهل و عیال و فرزندان که همایون پادشاه و مهر جهان بیگم و باربول میرزا و معصومه سلطان بیگم و میرزا کامران باشند همراه گرفته متوجه سمرقند شدند و به مدد شاه اسماعیل فتح سمرقند کردند - و تا هشت ماه تمامی ماوراءالنهر در تحت تصرف ایشان بود - از ناموافقی برادران و مخالفت اهل مغل در کول ملک از عبیدالله خان شکست یافتند و نتوانستند

---

[1] یعنی - قلعه [illegible]

دران ولایت بود، پس جانب بدخشان و کابل متوجه شدند،
و دیگر خیال ماوراء النهر از سر بدر کردند و در سنه ۹۱۰ھ نه صد و ده
ولایت کابل میسر شده بود۔

دایم درین هوس بودند که در هندستان درآیند و از سستی رای
امرا و ناموافقی برادران میسر و متحقق نمی شد آخر الوقت که برادران رفتند
و از امرایان هیچ کسی نماند که خلاف مقصود ایشان تواند حکایتی کرد
در سنه ۹۲۵ھ نه صد و بیست و پنج بجور را بجنگ در دو سه گهڑی[1] گرفتند
و مردم بجور را قتل عام کردند۔

و در روز مذکور ملک منصور یوسف زئی که پدر افغانی آغاچه باشد
آمده حضرت را ملازمت کرد و حضرت بادشاه دخترش افغانی آغاچه را
گرفته در عقد خود در آوردند و ملک منصور را رخصت دادند۔ و اسپ
و سروپای بادشاهانه عنایت فرمودند که رفته مردم و رعایا وغیره را
آورده الوطن های خود آبادان سازد۔

و قاسم بیگ که در کابل بود عرضه داشت فرستاد که شهزاده
تولد شد۔ بشگون فتح هند و تخت املش گستاخی کرده نوشته ام
دیگر بادشاه صاحب اند۔ هرچه رضای ایشان۔ بادشاه در ساعت

---

[1] گهڑی کا بگاڑا ہوا ہے۔

میرزا ہندال تام نہادند۔

و بعد فتح بجور بجانب بھیرہ روان شدند و در بھیرہ آمدند و نالان نکردہ الامان دادہ چہار لک شاہرخی گرفتہ بمردم لشکر بعد نوکر تقسیم کردہ متوجہ کابل شدند۔

درین اثنا از مردم بدخشان عرضہ داشت آمد کہ میرزا خان فوت شد۔ میرزا سلیمان خورد سال و ازبک نزدیک۔ فکر این ولایت بکنید کہ مبادا بدخشان از دست برود۔ تا فکر بدخشان کردن والدۂ میرزا سلیمان میرزاے مذکور را گرفتہ آمدہ بود۔ حضرت بادشاہ حسب المدعا دخاطر خواہ ایشان جائے نشست و جاگیر پدر تعین نمودند و بدخشان را بہ ہمایون بادشاہ دادند۔ ہمایون بادشاہ متوجہ آن صوبہ گشتند۔

حضرت بادشاہ و آکم ہم متعاقب بہ بدخشان رفتند و چند روزے بایکدیگر بہم گذرانند۔ حضرت ہمایون بادشاہ آنجا ماندند و بادشاہ بابام و آکم بکابل آمدند۔

و بعد چند گاہ متوجہ قلات و قندھار شدند و در ساعت کہ بقلات رسیدند فتح کردہ متوجہ قندھار شدند۔ و مردم قندھار تا یکنیم سال در قلعہ بندی بودند۔ بعد یکنیم سال بجنگ و جدل بسیار قندہار را بعنایت الٰہی

فتح نمودند و زر بسیار بدست افتادہ و بسپاہی و مردم لشکر زرہا و شترہا
بخش کردند و قندھار را بمیرزا کامران دادند۔ و خود متوجہ کابل
شدند۔

روز جمعہ غرۂ[1] صفر سنہ ۹۳۲ھ نہ صد و سی و دو کہ آفتاب در برج
قوس بود۔ پیش خانہ برآوردہ از پشتہ یک لنگ[2] گذشتہ در جلگہ[3] دیہ یعقوب
نزول اجلال فرمودند۔ دیگر از آنجا مقام کردند و روز دیگر کوچ بکوچ
متوجہ ہندستان شدند۔

و از سنہ نہ صد و سی و پنج درین ہفت ہشت سال چہار مرتبہ لشکر
بجانب ہندوستان کردہ اند و ہر مرتبہ ولایتے و پرگنہ تسخیر می نمودہ اند
مثل بھیرہ و بجور و سیالکوٹ و دیپالپور و لاہور و غیرہ تا آنکہ مرتبہ
پنجم روز جمعہ غرۂ صفر سنہ ۹۳۲ھ نہ صد و سی و دو از دیہ یعقوب نزول
اجلال کوچ بکوچ متوجہ ہندوستان شدند و لاہور و سرہند و ہر
ولایت کہ در سر راہ بود فتح کردند۔ بتاریخ ہشتم ماہ رجب روز جمعہ
سنہ ۹۳۲ھ در پانی پت بسلطان ابراہیم بن سلطان سکندر بن بہلول
لودی جنگ صف کردہ بعنایت الہی غالب آمدند۔ و سلطان ابراہیم
درآن جنگ کشتہ گشت۔ و این فتح محض از عنایت الہی بود۔ از برائے

---

[1] چاند کی پہلی تاریخ۔ [2] ایک پہاڑی کا نام ہے۔ [3] جلگہ اصل میں گل گاہ تھا معنی باغ۔ چمن۔ مرغزار

آنکہ سلطان ابراہیم یک لک وہشتاد ہزار سوار داشت وتا ہزار پنج صد زنجیر فیل مست۔ ولشکر حضرت بادشاہ خود مع سوداگر ونیک[1] و بد دوازدہ ہزار کس بودہ وسپاہی کار آمدنی نہا تبیش شش ہفت ہزار کس بود۔

وخزانۂ پنج بادشاہ بدست ایشان افتاد وہمہ را بخش کردند۔ درین اثناء امرائے ہندوستان عرض کردند کہ در ہندوستان عیب است خزینۂ بادشاہان ماضی را خرج کردن بلکہ خزینہ را اضافہ نمودہ جمع کنند وحضرت برعکس آن کردند کہ تمامی خزینہ ہا را بخش کردند۔

وخواجہ کلان بیگ چند مرتبہ رخصت کابل طلبیدند کہ مزاج من بہوائے ہند موافق نیست۔ اگر رخصت شود چندگاہ در کابل آنجا باشم وحضرت بجدائی خواجہ اصلاً اصلاً وقطعاً راضی نبودند۔ آخر چون دیدند کہ خواجہ بسیار مبالغہ دارند رخصت دادند وفرمودند کہ چون میروید تحفہ وہدیہ ہند را کہ از فتح سلطان ابراہیم بدست افتادہ بہ ولی نعمتان[2] وہمشیرہا واہل حرم میخواہم فرستیم۔ ہمراہ بریدہ و مفصّل

---

[1] نیک و بد سے اچھے برے بڑے چھوٹے ہر قسم کے لوگ مراد ہیں۔
[2] ولی نعمتان۔ مراد گلبدن کی چچی یا پھوپھی سے

نوشته بیایم. از روی مفصل تقسیم نمائید و بگوئید که در باغ و دیوانخانه
هر کدام بیگمان سراپرده ها و چادرها علحیده بزنند. و معرکه خوبی کرده
و سجدهٔ شکر حق سبحانه، بجا آورند که فتحی کلی روی نموده و بهر بیگمی
بدین تفصیل رسانند - یک پاتر خاصه از پاتران سلطان ابراهیم
با یک رکیبی طلا پر جواهر و لعل و مروارید و یاقوت و الماس و زمرد و
فیروزه و زبرجد و عین الهر - و دو رخوانچه صدفی پر اشرفی و در دو خوان
دیگر شاهرخی هر جنسی پارچهای توقوز توقوز که چهار خوان و یک رکیبی
و یک پاتر و یک رکیبی جواهر و هر یک خوان از هر جنس و اشرفی و شاه
رخی که حکم کرده بود و رکیبی جواهر و همان پاتر را که به ولی نعمتان خود
پیشکش کرده ام برده گذرانند و دیگر پیشکش کرده ام آنها را در عقب
آن گذرانند - و خواهران و فرزندان و حرمان و خویشاوندان
و بیگمان و آغهها و انگهها و کوکهها و آغهچه ها و همه دعاگویان از جواهر
و اشرفی و شاه رخی و پارچه جدا جدا بدهند - از روی مفصل بدین
ترتیب دادند. تا سه روز در باغ و دیوانخانه مذکور خوشحالی و معرکه
داشتند. سرافراز گشتند و بدعا و دولت حضرت فاتحه خوانده.
و خوشحال شده سجدات شکر بجا آوردند.

و بدست خواجه کلان بیگ به عموی عسس یک اشرفی کلان

بوزن سه سیر بادشاهی که پانزده سیر هند باشد. و بخواجه گفته بودند
اگر عسس از شما پرسد که حضرت بادشاه بمن چه فرستاده است خواهید
گفت که یک اشرفی. و چون فی الحقیقه یکی بود تعجب کرده
تا سه روز نالیده. حکم بود که اشرفی را سوراخ کرده و چشمش را بسته
و در گردنش انداخته درون حرم فرستیدند. بچه دید که اشرفی سوراخ کرده
در گردنش انداخته از گرانی طرف بی طاقتی و اضطراب و خوشحالی
میکرده به دو دست اشرفی را گرفته طرفکها میکرد که کسی اشرفی مرا نگیرد
و از بیگمان هم هر کدام ده دوازده اشرفی دادند تا قریب هفتاد و هشتاد
اشرفی شد.

و بعد از آمدن خواجه کلان بیگ بکابل در آگره همایون بادشاه و همه
میرزایان و سلطانان و امرا را از خزانه ها بخشش کردند. و باطراف و جوانب و
ولایتها فرمانها نوشته فرستادند که هر کس که در ملازمت ما بیاید رعایتهای
کلی خواهیم کرد علی الخصوص آنهایی که پدر و آبا و اجداد را خدمت
کرده اند. اگر بیایند در فراخور انعامات خواهند یافت. و از نسل صاحب
قران یا چنگیزخانی هر که باشد متوجه درگاه گردد و حق سبحانه تعالی هندوستان
را بما عطا کرده بیایند تا دولت را هم ببینیم.

و از دختر سلطان ابوسعید میرزا هفت بیگم آمده بودند. گوهرشاد بیگم

و فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم و سلطان بخت
و زینب سلطان خانم دختر تغائی پادشاه سلطان محمود خان
و محب سلطان خانم دختر الاچه خان تغائی حضرت پادشاه بودند.
القصه مختصر همه بیگمان و خانمان نود و شش کس بودند. همه آنها
جائی و جاگیر و انعامات خاطرخواه تعیین کردند.

مدت چهار سال که در آگره بودند هر روز جمعه به دیدن عمه‌های
خود میرفتند. یک روز هوا بغایت گرم بود. حضرت آکم گفتند که هوا
بغایت گرم است. اگر یک جمعه نروید چه شود؟ بیگمان ازین
سخن نخواهند رنجید. پادشاه با آکام گفتند ماهم از تو عجب
است که این سخنان بگوئی. دختران حضرت ابوسعید سلطان
میرزا که از پدر و برادران خود جدا شده اند. من اگر خاطر
جوئی ایشان نکنم چون شود؟

بخواجه قاسم معمار حکم کردند. خدمتی خوبت میفرمائیم و آن
آنست که عمه‌های ما هر کاری و باهمی در دریچانه داشته
باشند. بجان و دل خود خدمات دریچانه ولی نعمتان را
بتقدیم رسانی.

و در آگره آنروی آب عمارتها فرمودند و خانه سنگین

که خلوت خانهٔ ایشان میانه حرم و باغ و در دیوان خانه هم خانهٔ سنگین راست کرده بودند و در میانهٔ خانه حوضے و چهار حجره در چهار برج خانه و در کنار دریا چوکنڈی[له] راست کرده بودند۔ و در دهولپور هم از یک پارهٔ سنگ حوض ده در دهی فرموده بودند و می گفتند که هرگاه این حوض تیار شود بشراب پر خواهم کرد۔ چون قبل از جنگ رانا سنگا که از شراب توبه کرده بودند بشربت لیمون پر کردند۔

بعد از فتح سلطان ابراهیم بعد از یکسال رانا از طرف سندو (هندو) پیدا شد بلشکر بیحد۔

از امرا و راجها و رانا هر کدام که آمده حضرت بادشاه را ملازمت کرده بودند۔ هر همه باغی شده برانا رفته پیوستند تا کول جلالی و سنبهل و راپری همه پرگنها رائے و راجها و افغانان باغی شدند۔ قریب دو لک سوار جمع شده۔

درین ولا محمد شریف منجم با مردم لشکر گفته که مناسب دولت آنست که حضرت بادشاه جنگ نه کنند

له۔ وہ عمارت جسکی چھت پر چاروں طرف دروازے ہوں۔

که ستاره هشتگانه[۱] پیدا شده و در برابر است. لشکر پادشاهی را عجب
حیرانی دست داد و بسیار متفکر و متألم شدند و اظهار بی
دلی می نمودند و هر دم لشکر را چون باین حالت دیدند
ملاحظه کلی نمودند چون غنیم نزدیک رسید به پیر سکندر نظر
مبارک ایشان رسید این بود که جمیع امرا و خوانین و
سلاطین و وضیع و شریف و صغیر و کبیر که از کشتگان و
باقی آنچه مانده بودند باقی را حکم فرمودند که همه جمع شوند
هریک جمع شده آمدند. فرمودند که هیچ پیدا نیست که سپاه
ما و وطن و شهر ما دور است ما چند ماه راه است. خدا از آن
روز نگهدارد که اگر مردم شکست خورند. نعوذ بالله
ما کجا و وطن و شهر ما کجا که کار بمردم اجنبی و بیگانه می افتد
پس همان بهتر که خود را باین روش قرار باید داد که اگر غنیم
را می کشیم غازی می شویم و اگر کشته می شویم شهید
می شویم. هر دو تقدیر بهبود ما است و وجه تسلی و مرتبه علیا است
همه یک دل شده قبول کردند. بزن طلاق و مصحف سوگند
خوردند و فاتحه خواندند و گفتند. پادشاه انشاء الله تعالی

---

[۱] آٹھ آٹھ ستاروں کے یکجا ہو جانے کو اہل ایران بہت منحوس خیال کرتے ہیں۔

تا رمقے در جان و در بدن خواهد بود۔ در جان سپاری و جان نثاری خود را معاف نمیداریم۔

و قبل از جنگ رانا سنگا به دو روز پیشتر حضرت بادشاه از شراب توبه کرده بودند۔ بلکه از جمیع مناهی توبه کردند۔ و بجهت موافقت و متابعت چهار صد جوان نامی که دعوے مردانگی و یکدلی و یکجهتی می نمودند۔ در آن مجلس بطفیل حضرت بادشاه آنها نیز توبه کردند۔ و جمیع آلات مناهی و طلا آلات و نقره آلات از پیاله و صراحی وغیره همه را شکسته بفقرا و مساکین بخش کردند۔

و فرمانها باطراف و جوانب بتاکید تمام فرستادند که از باج و تمغا و زکاة حبوبات و تکلیفات نامشروع همه را معاف کردیم۔ که هیچ احدے و فردے مزاحمت بحال آمد و رفت سوداگر وغیره نرساند و گذارند تا مرفه الحال و فارغ البال آمد و رفت نمایند۔

روزے که به رانا سنگا جنگ خواهد شد در شب آن قاسم حسین سلطان نواسهٔ دختری سلطان حسین میرزا که

ل محصول جو سوداگروں سے لیا جائے۔ ل چنگی ل غلہ کا چالیسواں حصہ جو بادشاہ وقت لیتا ہے۔

پسر عالیشہ سلطان بیگم باشد۔ در شب مذکور خبر آوردکہ قاسم حسین میرزا از خراسان آمدہ در دہ کروہے رسید۔ حضرت را از استماع این خبر خوش حالی کلی روے نمود۔ فرمودندکہ چہ مقدار کس ہمراہ دارد؟ چون تحقیق نمودند سی و چہل سوار بود فی الحال ہزار سوار مسلّح و مکمل نیم شب فرستادند کہ ہمان شب ہمراہ شدہ آمدند۔ تا مردم غنیم و بیگانہ دانند کہ کمک آمدہ رسیدہ بوقت آمدہ۔ ہر کہ این راے و تدبیر را شنید بسیار پسندید۔

وصباح آنکہ جمادی الاول ۹۳۳ھ نہ صد و سی و سہ بود در دامن کوہ سیکری کہ الحال فتح پور بر بالاے آن کوہ آبادان شدہ۔ بہ رانا سنگا جنگ صف شدہ بعنایت الٰہی فتح کردند و غازی شدند۔

بعد از فتح رانا سنگا بعد یک سال آکام[1] کہ ماہم بیگم باشد از کابل بہندوستان آمدند۔ و این حقیر ہم ہمراہ ایشان پیشتر از ہمشیرہا آمدہ حضرت بادشاہ بابام را ملازمت کردم و آکام در کوئل[1] رسیدند کہ حضرت بادشاہ دو محافہ

---

[1] جسکو اب علیگڈھ کہتے ہیں

سه رکیب[۱] فرستادند۔ از کول باگره ایلغار کرده رفتند و حضرت پادشاه خیال داشتند که تا کول جلالی پیشواز روند نماز شام یکے آمده گفت که حضرت را دردو کروهے گذاشته آمدم۔ حضرت پادشاه بابام تا اسپ آوردن تحمّل نکردند و پیاده روان شدند و در پیش خانهٔ ننجه ماهم در خوردند۔ آکام میخواستند که پیاده شوند۔ پادشاه بابام نماندند و خود در جلوے آکام تا خانهٔ خود پیاده آمدند۔

وقتے که آکام پیش پادشاه بابام می آمدند مرا حکم کردند که در روز روشن آمده حضرت را ملازمت کنند۔

نه رکیب و دو لوقوز[۲] اسپ و دو محافهٔ کوتل که پادشاه بابام فرستاده بودند و یک محافه که از کابل آورده بودند۔ قریب صد مغلانی خدمتگاران آکام بر اسپان تیپوچاق سوار پرزیب و زینت۔

و خلیفهٔ بابام با سلطانم کوچ خود تا نوگرام پیشواز آمدند و من در محافه بودم۔ ماهماے من در باغچه مرا فرود آورده بودند

۱؎ سوار

۲؎ لمبی گردن کے اصیل ترکی گھوڑے۔

وزیچه انداخته بالاے زیچه هر افشاندند. این آموختم که وقتی
خلیفه بابام بپای پدر شما استاده شده در یابید. چون خلیفه
بابام آمدن استاده دریافتم. درین ضمن سلطانم کوچ ایشان
هم آمد. من ناوانسته میخواستم که برخیزم که خلیفه بابام بنیاد
مبالغه پیش نهادند که این پیر داه شما است. باین برخاستن
حاجت نیست. پدر شما این پیر غلام خود را سرافراز کرده اند.
که در باب او همچنین حکم فرموده اند. روا باشد بنده ها را
چه مجال است؟

پیشکش خلیفه بابام پنج هزار شاهرخی و پنج اسپ کرد. هم
و سلطانم کوچ ایشان سه هزار شاهرخی و سه اسپ پیشکش
کرد و گفت که حاضری تیار است اگر نوش جان کنند سرافرازی
بنده ها خواهد بود. قبول کردم. در جاے خوب صفه کلان
راست کرده و چادر سقرلات سرخ اندرون زربفت
گجراتی و شش شامیانه سقرلات و زربفت هرکدام بیک
رنگ و چهار چوقه سراپرده سقرلات بجای سراپرده هم
رنگ بود. در منزل خلیفه بابام نشستم. ما حاضری کشید

---

۱ داه - کنیز ۲ چبوتره ۳ بانات.

تا قریب پنجاه گوسفند بریان و نان و شربت میوه بسیار عاقبت الامر طعام خورده در محافه در آمده در ملازمت حضرت بادشاه بابام آمده ملازمت کردم و در پاے افتادم وحضرت پرسش بسیار نمودند۔ زمانے در بغل نشانند و این حقیر را دران اثنا آنقدر خوشحالی روے نمود که مزیدے بران متصور نباشد۔

بعد از آمدن آگره سه ماه گذشته بود که حضرت بادشاه متوجه دهولپور شدند و حضرت ماهم بیگم و این حقیر به سیر دهولپور رفتم۔ در دهولپور حوضے ده در ده راست کرده بودند از یک پرچه از آنجا بسیکری رفتند صفهٔ کلانی در میانهٔ کول حکم کردند که راست بکنند۔ وقتے که آن راست شد در کشتی نشسته آنجا سیر رفتند و سیر میکردند و می نشستند که تا حال هم آن صفهٔ مذکور هست و در سیکری در باغ چوکندی هم راست کرده بودند۔ حضرت بادشاه بابام دران چوکندی تور خانه برپا کرده در آن نشسته مصحف می نوشتند۔

۱؎ چھوٹا سا کمرہ جس میں مکھی مچھر نہ آسکیں۔

و من و افغانی آغاچه در پیش در پایان نشسته بودیم
که آکام بنماز رفتند۔ من با افغانی آغاچه گفتم که دست
مرا بکشید۔ افغانی آغاچه دست مرا کشیدند۔ دست من بر آمد
و من بے طاقتی و گریه کردن گرفتم۔ آخر کمان گر را آورده
دست مرا بسته متوجه آگره شدند۔

و در آگره رسیده بودند که خبر آوردند که بیگمان از کابل
می آیند۔ حضرت بادشاه بابام پیشواز آکه جانم که عمهٔ کلان
من و خواهر کلان حضرت بادشاه بابام بودند تا نوگرام پیشواز
رفتند و همه بیگمان در ملازمت آکه جانم در منزل ایشان
ملازمت کردند۔ خوشحالیها نمودند و سجدات شکر بجا آوردند و
متوجه آگره شدند۔ و بهمه بیگمان حویلیها عنایت فرمودند و بعد از
چند روز بسیر باغ زرافشان رفتند۔

و در باغ مذکور وضوخانه بود۔ آن را که دیدند فرمودند
دل من از سلطنت و بادشاهی گرفته در باغ زرافشان
بگوشه بنشینم۔ و از برای خدمتگاری طاهر آفتابچی بمن بسیار
است۔ و بادشاهی را به همایون بدهم۔ درین اثنا حضرت آکام
و همه فرزندان گریه و بے طاقتی کرده گفتند که خدا تعالی

شمار اورسند بادشاہی سالہاے بسیار وقرنہاے بیشمار
درامان خود نگاہ دارد وہمہ فرزندان در قدم شما بکمال بپیری
برسند۔

بعد از چند روز آلور میرزا بیمار شدند و بیماری ایشان
بدر و شکم کشید کہ ہرچند حکیم ہا و اطبا علاج کردند بیماری ایشان
بیشتر از بیشتر شد۔ آخر ہمان بیماری از عالم فانی بعالم
جاودانی خرامیدند۔ حضرت بادشاہ بسیار تاسف و غم
خوردند۔ والدۂ میرزا آلور کہ دلدار بیگم باشند۔ از غم و غصہ
آن فرزند کہ نادر جہان و یگانۂ عصر بود۔ سودا پیدا کردند
چون دلگیری از حد گذشت حضرت بادشاہ با آکام و
بیگمان گفتند بیائید۔ بہر دھولپور برویم۔ و خود
در کشتی نشستہ بسعادت و سلامت از آب گذشتند۔
و بدھولپور مذکور رفتند۔ بیگمان نیز میخواستند کہ در کشتی نشستہ
از آب بگذرند۔

کہ درین اثنا عرضہ داشت مولانا محمد فرغلی از دہلی
آمد۔ نوشتہ بود کہ ہمایون میرزا بیمار اند و حالے عجیبے دارند بشنیدن
این خبر حضرت بیگم زودی زود متوجہ دہلی می باید شوند کہ میرزا

بسیار بے طاقتی میکنند۔ بمجرد شنیدن این خبر حضرت
آکام بے طاقتی کردہ۔ مانند تشنۂ کہ مجبور آب باشد بجانب
دہلی متوجہ شدند۔ در متھرا رسیدند چنانچہ شنیدہ بودند از آن
وہ چند مضعوف و مجہول بچشم جہان بین خویش دیدند۔ و از آنجا
ہر دو۔ مادر و پسر۔ مانند عیسیٰ و مریمؑ متوجہ آگرہ شدند۔

و در حینی کہ بآگرہ در رسیدند این حقیر ہمراہ ہمشیرہا ملازمت
آن حضرت فرشتہ خصال رفتہ کردم چون ضعف ایشان بیشتر
از بیشتر بود و در این وقت ہر گاہ کہ آن حضرت بہ ہوش خویش
می آمدند از زبان دُر افشان خویش پرسش می فرمودند کہ
خواہران خوش آمدید۔ بیائید تا یکدیگر را در یابیم کہ شما را دیر نیافتہ
ایم۔ قریب سہ مرتبہ سرافراز کردہ از زبان گوہر افشان
خود باین عبارت سرافراز فرمودند۔ و چون حضرت آمدند و
دریافتند۔ بمجرد دیدن آن چہرۂ نور افشان در کلفت و دقت
شد و ایشان بیشتر از پیشتر اظہار بیدلی کردن گرفتند۔

درین اثنا حضرت آکام گفتند کہ شما از فرزند من غافلید
و پادشاہ اید چہ غم دارید و فرزندان دیگر نیز دارید۔ مرا غم
است کہ فرزند یگانہ دارم۔ حضرت جواب دادند کہ ما ہم اگرچہ

فرزندان دیگر دارم. امّا هیچ فرزندے برابر همایون تو دوست نمی دارم. از برائے آنکه سلطنت و پادشاهی و دنیائے روشن از برائے یگانهٔ جهان و نادر دوران کامگار برخوردار فرزند دلبند همایون میخواهم. نه برائے دیگران.

وقتیکه ایشان بیمار بودند حضرت روزه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه نگاه داشتند. و آن روزه ها از روز چهارشنبه نگاه میدارند. ایشان از اضطراب و بیطاقتی از روز سه شنبه نگاه داشتند. هوا بغایت گرم بود. دل و جگر ایشان تفید. و در روزهٔ مذکور دعا خواستند که خدایا. اگر بعوض جان جان مبدل شود. من که بابرم. عمر و جان خود را به همایون بخشیدم. و در همان روز حضرت فردوس مکانی را تشویش شد و همایون پادشاه بر سر خود آب ریختند و بیرون آمده بار دادند. و حضرت پادشاه بابام را از جهت تشویش درون بردند.

قریب دو سه ماه صاحب فراش بودند و میرزا همایون بجانب کالنجر رفته بودند. چون تشویش حضرت پادشاه بیشتر شد

بطلب حضرت همایون پادشاه کس فرستادند۔ ایشان بایلغار رسیدند۔ چون حضرت را ملازمت کردند۔ ایشان را بسیار ضعیف دیدند۔ حضرت همایون پادشاه رقت تمام نموده بیطاقتی کردن گرفتند. و بجانب خدمتگاران می گفتند که یکبارگی چرا ازین قسم زار نزار گشته اند۔ و اطبا و حکما را طلبیدند و گفتند که من ایشان را تندرست گذاشته رفته بودم، یکبارگی چه شده؟ حکما و اطبا چیزها می گفتند۔

و حضرت پادشاه بابام هر زمان و هر ساعت می پرسیدند که هندال کجاست؟ و چه کار می کند؟ درین اثنا یکی آمده گفت که پسر میر خورد بیگ میر بردی بیگ کورنش میرساند فی الحال حضرت پادشاه بابام با اضطراب تمام طلبیده پرسیدند که هندال کجاست؟ کے خواهد آمد؟ چه بلا انتظار دارد۔ میر بردی گفت که شاهزاده کامگار بدهلی رسیده اند۔ امروز فردا بخدمت خواهند رسید۔ درین اثنا حضرت پادشاه بابام به میر بردی بیگ گفتند که مردک بدبخت۔ شنیده ام که خواهر ترا در کابل کدخدا کردند و ترا در لاهور کدخدا کردند۔ برای این طوهای پیم

مرا زود تر نمی آوردی - که انتظار از حد گذشت - و می پرسیدند
که هندال میرزا چه مقدار شده است و به که مانند
است ؟ چون میر بردی بیگ جامهٔ میرزا پوشیده بود
نمود که این جامهٔ شاهزاده است که به بنده عنایت
فرموده اند - حضرت پیشتر طلبیدند که به بینم قد و قامت
هندال چه مقدار شده است - و هر زمان هر ساعت می گفتند
که هزار دریغ که هندال را ندیدم - هر کس که می آمد می پرسیدند
که هندال کے خواهد آمد ؟

و در چنین بیماری حکم کردند با کام که گلرنگ بیگم
و گلچهره بیگم را کدخدا باید کرد و هر گاه که حضرت عمه[1] جیو تشریف
ارزانی فرمایند معلوم ایشان بکنید که بادشاه میگویند
بخاطر من میرسد که گلرنگ را به ایسن تیمور سلطان
و گلچهره را به توخته بوغا سلطان نسبت بکنم - آکا جانم تبسم
کنان آمدند - به ایشان گفتند که حضرت بادشاه این قسم می
فرمایند که بخاطر من چنین رسیده - باقی آنچه رضای ایشان باشد
همان طور بکنند - حضرت آکه جانم نیز گفتند که خدا مبارک

---

[1] خانزاده بیگم سے مراد ہے جنکو آکا جانم عزیز ترین عورت کہا ہے۔

و سازگاری کناد. بسیار خوب بخاطر ایشان رسیده. جیجم[1] خود و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم هر دو عمه بر والان برده صدقه داده و اسباب‌ها انداخته ساعت را ملاحظه کرده نهچه ماهم هر دو سلطانان را زانو زنانیده به دامادی سرافراز کنند.

درین ضمن تشویش شکم ایشان بیشتر باشد. حضرت همایون پادشاه که احوال پدر خراب تر دیدند. بسیار بی طاقت شدند. اطبا و حکما را طلبیده و گفتند. نیک ملاحظه کرده علاج تشویش حضرت نمایید. اطبا و حکما جمع شده گفتند که کم طالعی ما این است که داروی کارگر نمی‌شود. امید داریم از حضرت حق سبحانه که از خزانهٔ غیب شفای عاجل عطا کند. درین ضمن چون نبض آنحضرت دیدند. اطبا بعرض رسانیدند که علامت همان زهر است که والدهٔ سلطان ابراهیم داده بود. و آنچنان است که پیته[2] بدبخت بدست دایهٔ خود یک تولچه زهر داده بود که برده بدست احمد چاشنی گیر بدهد و بگوید که هر طور که بود در آش خاصهٔ پادشاهی انداز د و بادو وعده بسیار کرده بود. باوجود

---

[1] مادر گلبدن سے مراد ہے۔

[2] بمعنی پیتل ہے۔

چونکه حضرت بادشاهی آن بیوه بدبخت را مادر می گفتند و جا
و جاگیر تعیین کرده رعایت کلی فرموده بودند. و فرموده بودند
که مرا بجای سلطان ابراهیم خود بدان. امّا از انجا که جهل
در آن قوم غالب است رعایتها را منظور نداشت مشهور
است ع باز گردد باصل خود همه چیز. قصّه مختصر آن زهر که با آن
باورچی آورده داده بود باورچی را الله تعالی کور و کر ساخته
بود که زهر را بالای نانی پاشیده بود کمتر تناول کرده بودند.
امّا اصل بیماری از اثر همان بود که روز بروز ضعیف
و نحیف می شدند و هر روز تشویش ایشان در تزاید بود و
چهرهٔ مبارک ایشان در تغیّر که فرداش همه امرایان را
طلبیده فرمودند که سالهای بود که در دل داشتم
که بادشاهی خود را به همایون میرزا بدهم و خود در باغ
زرافشان بگوشه نشینم. از کرم الهی همه چیز میسر شد.
امّا آن نشد که در تندرستی خود این امر را بکنم. الحال
این تشویش مرا زبون کرده وصیت میکنم که همه ایشان
همایون را بجای من دانند. و در دولت خواهی او
تقصیر نکنند و با او موافق و یک جهت باشند. از حق سبحانه

امیدوارم که همایون هم بمردم خوب پیش خواهد آمد - دیگر همایون
ترا و برادران ترا و همه خویشان و مردم خود را و ترا
بخدا می سپارم و این هارا بتو می سپارم - ازین سخنان
حاضران و ناظران را گریه و زاری دست داد و خود هم
چشمان مبارک پُرآب گردند -

این واقعه را اهل حرم و مردم درون شنیدند
طرفه حالی و بے طاقتی و گریه و زاری دست داد - بعد
از سه روز از عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند -
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول روز دوشنبه سنه ۹۳۷ نهصد
وسی و هفت بود که شنقار شدند -

عمه‌ها را و مادران ما را به بهانه بر آوردند که طبیبان
و حکیمان برائے دیدن می آیند - همه برخاستند هم
بیگمان را و مادران مرا بخانه کلان بردند - و فرزندان
و خویشان وغیره مردم را روز سیاه افتاد و طرفه زاری
و فریاد و فغان و بے طاقتی کردن گرفتند - و هر کس بگوشه
پنهانی این روز سیاه داشتند -

و واقعه ایشان را پنهان میکردند - آخر الامر آرایش

ماهم بیگم التماس هند بود. او غرض داشت که پنهان کردن
این امر خوب نیست از برائے آنکه در هندوستان
رسم است که اگر پادشاهان را اتفاقا چنین دست دهد مردم
مردم بازاری تاراج میکنند. مبادا مغلان ناوانسته درخانه
اسباب و بچه‌هاسے در آمده تاراج بکنند. مناسب
آنست که یک کسی جامه سرخ پوشانند و به فیل سوار
بکنند و از بالاے فیل منادی بکنند که حضرت بابر پادشاه
درویش شدند و پادشاهی خود را به همایون پادشاه دادند
و حضرت همایون پادشاه حکم فرمودند که چنین بکنند. بمجرد
منادی کردن مردم را خیلی تسلی شد. و همه مردم دعاے
دولت ایشان میکردند. بتاریخ نهم شهر مذکور روز جمعه
حضرت همایون پادشاه بتخت نشستند و پادشاهی ایشان را
همه عالم مبارک باد گفتند.

بعد از آن به دیدن مادران و خواهران و مردم خود
آمده. پرسش و دلداری داده نوازش و غمخواریها
فرمودند. و حکم فرمودند. هر کس به منصبے و خدمتے و جاگیرے
و جاے که داشت. همه بحال خود باشند و بخدمت خود بدستور

سابق قیام نماید۔
و در روز مذکور میرزا هندال از کابل آمده حضرت پادشاه را ملازمت کرده بر وی مهربانی ها کردند و بسیار خوشحال شدند از خزائن که از پدر مانده بود چیز بسیار بمیرزا هندال عنایت فرمودند۔

بعد از وفات حضرت پادشاه بابر هم برات دوام مستمر کرد اول سحر که بر سر مزار حضرت پادشاه بابر می شد و محمد علی عسس را متولی مزار حضرت کردند و شصت حافظ خوشخوان و خوش الحان قاری را مقرر فرمودند که پنج وقت نماز بجماعت بخوانند و ختم قرآن بکنند و فاتحه بارواح حضرت فردوس مکانی میخوانده باشند۔ و سیکری که الحال فتح پور مشهور است در دولبست و مع زیادتی پنج لک از بیانه وقف مزار حضرت کردند که برای خرج علما و حفاظ وغیره که تعلق مزار دارند صرف می شده باشد۔ و دو وقت آش آکام تعین فرمودند۔ صباح یک گاو و دو گوسفند و پنج بز۔ و نماز دیگر پنج بز تا دوئم سال که آکام در قید حیات بودند. این دو طعام و وظیفه از سرکار ایشان بر مزار

بخشش میکردند.
و تا زمانے که آکام حیات بودند در دولت خانهٔ آکام
حضرت پادشاه را همیشه میدیدم. وقتے که آکام بیحال شدند
سخن گفتند که بسیار مشکل می نماید که بعد از فوت من دختران
پادشاه برادر خود را در خانهٔ گلبرگ بیگم ببینند. گویا که سخن
حضرت آکام در دل و هوش حضرت پادشاه بود تا در هندوستان
بودند. و ایشان در خانهٔ ما آمده مایان را میدیدند و مهربانی
و عنایت و شفقت بسیار میکردند. و معصومه سلطان
بیگم و گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم وغیره همه بیگمان که
کدخدا شده بودند. حضرت پادشاه در خانهٔ این جمع
می آمدند. و همه بیگمان در خانهٔ این حقیر آمده ملازمت
حضرت پادشاه میکردند. غرض که حضرت پادشاه خاطر
جوئے این شکسته را بعد از وفات پادشاه بابام و آکام
به چندین عنایت میکردند و شفقت بیحد در بارهٔ این بیچاره
مبذول مینمودند که یتیمی و بیسری خود را ندانستم.
مدت ده سال که بعد از وفات حضرت فردوس مکانی
حضرت جنت آشیانی در هندوستان بودند همه مردم در رفاهیت

واسپیت و فرمائش یاری و اطاعت بودند - بعد از واقعهٔ
فردوس مکانی چتر و یاتوغ بعد از شش ماه از طرف گوریه چتر
پیچیده و استماع ایمه خبر حضرت پادشاه از آگره سند چه آنها شدند.
و چتر و یاتوغ را شکست داده به چناده آمدند - و چناده را نیز گرفته
به آگره آمدند -

و آکام که ماهم بیگم باشند بسیار در طلب و آرزو بودند که
فرزند همایون را ببینم - و هر جا که دختر صاحب حسن و جمال می
بود - در خدمت حضرت پادشاه می آوردند - و میوه جان
که دختر خدنگ یساول بود در خدمت من بود (بعد) از قضا
حضرت فردوس مکانی روزی در حیات خود فرمودند -
همایون - میوه جان بد نیست - چرا در خدمت خود
نمی گیری؟ آخر بگفتهٔ ایشان همایون پادشاه همان شب
عقد بسته میوه جان را گرفتند - و بعد از سه روز بیگه بیگم
از کابل آمدند و حامله شدند - بعد از یک سال دختر تولد شد
و نامش را عقیقه بیگم نهادند - و آکه ماهم بیگم را میوه جان بگفت
که من نیز حامله ام - آخر آکام دو طریق - یراق تیار

---

[1] چناده - چنار - [2] عقیقه - [3] بدار - [4] اسلحہ کے دو جوڑے - ہتھیاروں کے دو مکمل سٹ -

کردند و می گفتند ۔ هر کدام که از شمایان پسر زاید یراق
نیک را آن سید هم ۔ و یراق بسته و بادام و چهار مغز از طلا
و نقره راست کرده بودند ۔ و یراق یلقان نیز راست کرده
بودند و خوشحال بودند که شاید یکے از این ها پسر زاید و چشم
انتظار داشتند که بیگه بیگم عقیقه بیگم را زائیدند ۔ احتمال چشم
برائے میوه جان داشتند که ده ماه شد و یازدهم ماه نیز
گذشت ۔ میوه جان میگفت که خاله من حرم میرزا الغ بیگ
بودند ۔ در دوازده ماه پسر زائیدند ۔ من هم شاید که بان
مانند شده باشم و خرگاه دوخته و توشک ها پر کرده ۔ آخر همه
معلوم شد که ہوسیک [1] بوده ۔

و پادشاه که بجانب چناده رفته بودند بدولت
وسعادت آمدند ۔ آکام که ماهم بیگم باشند ۔ توی [2] کلان دادند
و بازار ها را آئین بستند ۔ و پیش از این آئین بندی مردم
بازار میکردند آخر ایشان مردم آدمی و سپاهی را هم

---

[1] عورتوں کا وہ مرض جو حمل کے مشابہ ہوتا ہے ۔ یا یہ لفظ "ہوس" سے ہو تو
معنے ہونگے خام طمع ۔ فضول امید رکھنا ۔

[2] توی ۔ جشن ۔ جلسہ مجازاً محفل ۔ نکاح

حکم کردند تا جا بہا سے خوب و مکانہاے مرغوب راست بکنند
ازآن پس آئین بندی در ہند شایع شد۔

وتخت مرصع کہ بہ چہار زینہ می برآمد بالاے او اوسقۂ[1]
زردوزی و توشک و تکیہ زردوزی انداختند و پوشش
خرگاہا و بارگاہ اندرون زربفت فرنگی و بیرون از سقلات
پرتگالی۔ چوبہاے خرگاہ و بارگاہ بہ طلا ملمع کردہ بودند۔ آن
بسیار بزیب شدہ بود و بعر بو خرگاہ از زرکش گجراتی
وکنت[2] و سرکنت و آفتابہ جہلابجن۔ و شمع دان ہا و شر بہ ہا و
وگلاب پاشہا ہمہ از طلا و مرصع راست کردہ بودند، واز
ہمہ اسباب مرتب ساختہ توی خوبے و مرغوبے دادند۔
دوازدہ قطار شتر و دوازدہ قطار خچر و ہفتاد راس[3] اسپ
پتو چاق و صد راس اسپ بارگیر و ہفت ہزار کس خلعت
خاص پوشانیدند و چند روز شادیہا کردند۔

ودرین اثنا شنیدند کہ محمد زمان میرزا پدر حاجی محمد خان

---

[1] اصل میں یہ لفظ اوچھہ ہے۔ زردوزی۔ رنگین و منقش فرش

[2] قنات

[3] لفظی معنی سر۔ (جانوروں کی تعداد کے ساتھ بولتے ہیں)

کوکی راکشت و خیال باغی شدن دارد۔ حضرت بادشاہ برائے طلب آنہا کس فرستادند و آنہا را گرفتہ در بیابانہ بند کردہ بیادگار طغائی سپردند۔ و مردم یادگار طغائی یکے شدہ محمد زمان میرزا گریزانیدند۔ درین اثناء سلطان محمد میرزا و بیخوب سلطان میرزا را حکم شد کہ بچشم ہر دو میل کشند۔ در میل کشیدن بیخوب کور شد و محمد سلطان میرزا کسی کہ میل کشید بچشم مشارالیہ آسیب رسانید۔ بعد از چند روز محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا و پسرانش و الغ میرزا و شاہ میرزا گریختند۔ و درین چند سال کہ در ہند بودیم ہمیشہ غوغائے آنہا بود۔

و حضرت بادشاہ کہ از لشکر بن و بایزید آمدند قریب یک سال در آگرہ بودند۔ بہ آکام عرض کردند کہ درین روزہا دلگیرم۔ اگر حکم شود در ملازمت شما بسیر گوالیار برویم۔ حضرت آکام و آجم و ہمشیرہا معصومہ سلطان بیگم را کہ ماہ چوچہ میگفتیم و گلرنگ بیگم را گل چہرہ میگفتیم در ملازمت ولی نعمتان در گوالیار بودیم۔
و گلچہرہ بیگم در اودھ بودند چرا کہ شوہر ایشان توختہ

بوغا سلطان برحمت حق پیوستند. و همراه که در دلانه سستند بیگم
بودند. از او دو بحضرت عرضه داشت کردند که توشت
بوغا سلطان فوت شدند. بیگم را چه حکم میشود. حضرت
پادشاه میرزا چه را حکم فرمودند که رفته بیگم را در آگره بیارند
ما نیز در آگره می آئیم.

درین اثنا حضرت آکام گفتند که اگر حکم شود بیگه بیگم
و عفیفه را طلبیم که اینها هم گوالیار را ببینند. لوکاره و خواجه کبیر
را فرستادند که بیگه بیگم و عفیفه سلطان بیگم را از آگره آورند.
و دو ماه در گوالیار با یکدیگر بهم گذرانیدند. بعد از آن متوجه
آگره شدند. و در ماه شعبان در آگره آمدند.

و در ماه شوال به آکام تشویش شکم شد. و در سیزدهم شهر
مذکور سنه ۹۴۰ نهصد و چهل از عالم فانی بعالم جاودانی
خرامیدند. و فرزندان حضرت پادشاه بابام را داغ یتیمی
تازه شد. بتخصیص بمن که ایشان خود مرا پرورش فرموده
بودند. مرا اضطرابی حالی و بیطاقتی و مصیبت صعب دست
داده بود. شب و روز گریه و فغان و زاری میکردم. حضرت پادشاه
چند مرتبه آمده دلداریها و غمخواریها و مهربانیها کردند و سلام

بودم که حضرت آکام مرا در منزل خود بردند و پرورش
کردند و ده ساله شدم که ایشان از عالم رحلت نمودند تا یک
سال دیگر هم در منزل آکام بودم۔

وقتی که حضرت به سیر دهولپور رفتند۔ در سال یازدهم
همراه آغاچم[1] شدم و پیش از آنکه به گوالیار روند و عمارات را بنا
کردند رفتند۔

و بعد از آش چهلک[2] آکام پادشاه به دهلی تشریف بردند
و بنای قلعه دین پناه نهادند و به آگره آمدند۔ و آکه جانم
بحضرت پادشاه گفتند که توی میرزا هندال کی می کنید؟
حضرت گفتند بسم الله۔ و در آن اثنا آکام حیات بودند
که میرزا هندال نکاح کردند۔ اما موقوف باسباب توی
بودند که بسیار شد۔ فرمودند که اسباب توی طلسم هم تیار است
اول توی طلسم بدهیم۔ بعد از آن توی میرزا هندال بکنیم
حضرت پادشاه به آکه جانم گفتند که حضرت عمه چه می فرمایند؟
ایشان گفتند خدا مبارک و خیر گرداند۔

---

[1] آغاچم۔ دلدار بیگم۔ گلبدن بیگم کی والدہ۔

[2] چالیسویں کا فاتحہ۔

شرح توئی خانۂ کہ در لب دریا راست کردہ بودند۔ و نام آنرا طلسم نہادہ بودند۔

اوّل خانۂ کلان مثمّن بود و در میانۂ خانہ حوض مثمن و باز در میانۂ حوض صفۂ مثمّن و بالاے آن گلیمهاے ولایتی انداختہ و اکثر جوانان و صاحب حسن دختران و زنان صاحب جمال و سازندہا و گویندہاۓ خوش آواز را حکم کردند کہ در حوض بنشینند و در پیشگاہ خانہ تخت مرصّع کہ آکام در توئی عنایت کردہ بودند نہادہ و توشک زر دوزی در پیش انداختہ بودند۔

حضرت پادشاہ و آکہ جانم در پیش تخت در یک توشک نشستند۔ و در دست راست آکہ جانم عمّہاۓ ایشان دختران سلطان ابوسعید میرزا فخر جہان بیگم و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم و سلطان بخت بیگم و گوہر شاد بیگم و خدیجہ سلطان بیگم نشستند۔

و در توشک دیگر عمّہاے ماکہ خواہران حضرت فردوس مکانی باشند۔ شہر بانو بیگم و یادگار سلطان بیگم و عائشہ سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا و الوغ بیگم

دختر زینب سلطان بیگم عمهٔ حضرت بادشاه و عائشه سلطان بیگم
و سلطانی بیگم دختر سلطان احمد میرزا عمّوی بادشاه و مادر
کلان خان بیگم بیگه سلطان بیگم دختر سلطان خلیل میرزا
عمّوی بادشاه و ماهم بیگم و بیگی بیگم دختر الغ بیگ میرزا
کابلی عمّوی بادشاه و خانزاده بیگم و دختر سلطان مسعود میرزا
از جانب مادری نواسهٔ پاینده محمد سلطان بیگم عمّهٔ
بادشاه و شاه خانم دختر بدیع الجمال بیگم - و خانم بیگم دختر
آق بیگم و زینب سلطان خانم دختر سلطان محمود خان طغائی
کلان پادشاه - و محب سلطان خانم دختر سلطان احمد خان
که به الاچه خان مشهور بودند طغائی خرد بادشاه کلان
و خانش خواهر میرزا حیدر دختر خالهٔ بادشاه و بیگه کلان
بیگم و کیچک بیگم و شاه بیگم مادر دلشاد بیگم و دختر فخر جهان بیگم عمّهٔ
پادشاه و کچک بیگم و آپاق بیگم دختر سلطان بخت بیگم و مهرلیق
بیگم عمّهٔ بادشاه و شاد بیگم نواسهٔ سلطان حسین میرزا از جانب
مادری عمّهٔ بادشاه - و مهرانگیز بیگم دختر مظفر میرزا نواسهٔ
سلطان حسین میرزا - بسیار دوست میداشتند - و لباس
مردانه می پوشیدند و بانواع هنرها آراسته همچون چگیری

تراشی و چوگان بازی و تیراندازی و اکثر سازها می نواختند
و گل بیگم و فوق بیگم و جان سلطان بیگم و افروز بانو بیگم و آغه بیگم
و فیروزه بیگم و برلاس بیگم۔

و بیگمان دیگر هم بسیار بودند که بتفصیل نوشتن
بیگم همه علوفه دار بودند۔ و چندان دیگر هم بودند۔

بعد از طوی طلسم طوی میرزا هندال شد۔ از بیگمان
مذکور بعضی بولایت رفتند و بعضی که در آن مجلس حاضر
بودند اکثر در دست راست نشسته بودند ۔ از بیگمان آ
مایان ۔ آغه سلطان و آغاچه مادر یادگار سلطان بیگم و آتون
ماما و سلیمه و سکینه و ذهبی حبیبه و حنیفه بیگه ۔

و مردم دیگر که بدست چپ بادشاه نشسته بودند
توشک زر و وزی، معصومه سلطان بیگم و گلرنگ بیگم
و گلچهره و این حقیر شکسته گلبدن و عفیفه سلطان بیگم و آ
والدهٔ ماکه دلدار بیگم باشد۔ و گلبرگ بیگم و بیگه بیگم
ماهم و سلطانم کوچ الیسه خلیفه والوش بیگم و نا
بیگم و خورشید کوکه و کوکه زادهای بادشاه بابام افغانی
آغاچه و گلنار آغا و نازگل آغاچه و کوچ هندو بیگ

آغه و فاطمه سلطان انگه ما و روشن کوکه و فخرالنساء انگه
ما و شاه بیگم کوکه کوچ میرشاه قلی کوکه و کوچ محمدی کوکه کوکه
سرو بیگ و کوکهاء پادشاه خورشید کوکه و شرف النساء کوکه
و فتح کوکه و رابعه سلطان کوکه و ماه انغا کوکه و کوکهای ما و
کوکهاء ما و مردم بیگمان و کوچ امرایان و مردم که در دست
راست ایستاده بودند. سلیمه بیگه و بیبی بیگه و نگار آغا و خدیجه
خواجه عبدالله مروارید و نگار آغا و ماه چوچک بیگه و ناصر سلطان
آغا و آغا کوکه کوچ مقیم خان و دختر میرشاه حسین عیش
بیگه و کیسک ماهم و کابلی ماهم و بیگی آغا و خانم آغا و سعادت
سلطان آغا و بیبی دولت بخت و زینب آغا و عایشه
بی و دیگر بیگه‌ها و آغا کوچ امرایان دست چپ طرف نشستند.
همه در آن مجلس طوی حاضر بودند.

و طرح خانهٔ طلسم بدین تفصیل: خانهٔ کلان هشت کنج که
آن جا طوی دادند، خانهٔ خرد دیگر برابر آن هم هشت کنج
در هر دو هشت انواع تکلف و آرایش کرده بودند.
در هشت کلان که طوی خانه باشد تخت مرصع نهاده
بالا و پایان تخت اوستادهای زردوزی انداخته

وشدهاے مروارید آویخته بمقدار یکساتهم گز درازی
هر لڑی و دو کرهٔ آینه در پایان قریب سی چهل لڑی را
ساخته و آویخته - و در شنشین شرو چهپرکهت مرصع نهاده
حبابدان و صراحی و مشربه مرصع و طلاآلات و نقره
آلات ساده در طاقها نهاده و بجانب دیوانخانه قبله روی
دیگر بجانب باغ مشرق رویه و در سیوم بجانب
شنشین گلالی جنوب رویه و در چهارم بجانب شنشین خورد
شمال رویه - و بالاے این سه خانه کوریست بالاخانه
بوده که یکی را خانهٔ دولت میگفتند - و در آن خانه اسباب
پادشاهی می بود مثل شمشیر مرصع و قور مرصع و کمر خنجر
مرصع و جمدهر و کپوه مرصع و ترکش - همه مرصع و زرپوش
زردوزی انداخته - و خانهٔ دوم که آنرا خانهٔ سعادت میگفتند
در آن خانه جاے نمازها و کتابها و قلمدانهاے مرصع و
جزوانهاے خوش و مرقعهاے لطیف مع تصویرها
و خطهاے خوش نهاده بودند - و خانهٔ سیوم
که آن را خانهٔ مراد می گفتند در آن خانه چهپرکهت از
سیم و طلا ... مخمل انداخته و توشکهاے خیال انداخته

و در پایان نیز نهالچهای خاصگی انداخت و در پیش نهالچها
دسترخوانها انداخته همه از زربفت خیال بود و میوه‌های
الوان و شربتهای گوناگون - و همه اسباب عیش و طرب به
تمام مهیا ساخته بودند -

و روزی که طوی شاهزاده طهماسپ شد حکم فرمودند که تمام
میرزایان و بیگمان و امرایان همه ساچق سازند - بفرمودهٔ
ایشان همه آوردند - حکم فرمودند که این ساچق را سه توده
بکنند - سه خوان اشرفی شد و شش خوان شاهرخی - یکخوان
اشرفی و دو خوان شاهرخی را به هندو بیگ دادند که این
حصهٔ دولت است بمیرزایان و امرایان و وزراء و سپاهی
ها بخش بکن - و یک خوان اشرفی و دو خوان شاهرخی را
بملازمت مولانا محمد فرغری دادند که این حصهٔ سعادت
است این را به اکابران و اشراف و علما
و صلحا و زهاد و مشائخ و درویش و عباد و فقرا
و مساکین بخش بکند - و یک خوان اشرفی و دو خوان
شاهرخی را فرمودند که این حصهٔ مرا است - از ما ست
پیش بیارید - آوردند - فرمودند که شما دل چه‌ها خواست

اوّل خود دست مبارک رسانیدند و فرمودند که اوّل در
یک خوانچه اشرفی و در یک خوانچه شاهرخی پیش بیگمان
ببرند. هر کسی مشت مشت خود بگیرید و باقی دو خوان
شاهرخی و دو سه اشرفی را که قریب دو هزار بود و شاه
رخی قریب ده هزار باشد. همه را پاشیدند و نثار
کردند. اوّل پیش ولی نعمتان و نوکران دیگر انجا حاضران مجلس
از صد و صد و پنجاه کم هیچ کس نیافته بود. بتخصیص جماعتی که
در حوض بودند بسیار یافتند.

و حضرت پادشاه فرمودند که آکه جانم اگر حکم شود
در حوض آب بمانند. آکه جانم گفتند بسیار خوب. خود آمده
بر سر زینه نشستند و مردم غافل که بیکبارگی شراس زده
آب آمد. جوانان را طرفه اضطرابی دست داده. حضرت
پادشاه فرمودند و فکر ندارد. هر کدام شمایان که یک
تنکلو لیشت[1] و یک پارچه معجون بخورید و از اینجا بدر روید
دوران میان هر که معجون خورده و آمد برآمد و آب
تا بشتالنگ رسیده بود. الحاصل همه معجون را خوردند

---

[1] انیسوں ایک دوا ہے۔

و برآمدند - و آتش طوی کشیدند و سر و پا[۱] با بهردم نهادند و
انعام و سر و پاها بهردم معجون خورده وغیره دادند،
در لب حوض تالار[۲] هی بوده. تالار دریچه‌ها آبجرک
گرفته بودند که جوانان دران تالار نشستند و بازی
گران بازی می کردند - بازار زنانه نیز کرده بودند و
کشتی ها را آئین بسته بودند - و در یک کشتی مثل
شش کسی و شش کنج[۳] بسته بودند و در کشتی بالاخانه ساخته
بودند و پایان باغچه ساخته بودند ا قسم قلعه[۴] و تاج خروس
و نافرمان و لاله کاشته بودند و در یک جا هشت ... کشتی
کرده بودند که هشت پرچه می شد - غرض که خدا ... تعالی
ازین قسم اختراعات در دل مبارک ایشان عطا کرده بود
هر که می دید متحیر و منحصر می ماند -

دیگر شرح طوی میرزا هندال آنکه[۵] ... نام بیگم[۶]

---

۱ سرو پا - خلعت
۲ تالار - ساگون لکڑی کا کمرہ جو چار ستونوں پر قائم ہو
۳ کنج - بالکسر - قوی ہیکل جنگلی ہاتھی ۴ چار پھولوں کے نام ہیں: تاج خروس، نافرمان، لالہ
۵ آنکه - آنست که ۶ سلطانم بیگم یعنی عروس

خواہر مہدی خواجہ بودند۔

یزنہ[1] بابام غیر جعفر خواجہ فرزند دیگر نداشتند و فرزند نمی شد۔ آنکہ جانم سلطانم را بفرزندی نگاہ داشتہ بودند دو سالہ بود کہ خانزادہ بیگم نگاہ کردہ بودند و عجائب دوست می داشتند و بہ برادرزادہ خود دادند و طوی را در کمال لطافت و خوبی کردند۔

کوشکہ[2] و اوسقہ[3] و پنج توشک و پنج بیستوق[4] و یک تکیہ کلان و دو تکیہ گلولہ و قوشقہ[5] و نقاب مع خرگاہ چیلغ[6] مع سہ توشک ہمہ زردوزی و سرپا ہائے میرزا چارقب و تاج زردوزی و فوطہ[7] و روپاک و رومال زردوزی و قورپوش[8] زردوزی۔

و بہ سلطانم بیگم نہ نیمتنہ تکمہ دار جواہر یکے از لعل و یکے از یاقوت و یکے از زمرد و یکے از فیروزہ و یکے

[1] یزنہ - بہنوئی۔ [2] مسہری [3] اوسقہ یا اوتچہ منقش پردے [4] سر کا تکیہ [5] بیگا [6] چیلغ یہ لفظ غلط ہے [7] غسل خانہ کی لنگی (دستار کے معنی میں بھی آیا ہے)۔

[8] چینہ۔

از زبرجد و یکے از عین[۱] الهرّة - دیگر زنجیر گوهر نه (۹) و یک چارقب[۲] و چهار قرنپچی تکمه دار و یک جفت حلقه لعل و یک جفت حلقه در - سه پنخه و یک چتر شاهی یکه[۳] رخت و . و خطب و دیگر اسباب واشیا و رخت و رخوت و کارخانها از همه جنس که آنچه خانزاده بیگم جمع کرده بودند همه را دادند و بنوعے طوی کردند که مثل آن طوے فرزندان بادشاه بابام رادیگر میسّر نه شد - همه مهیّا کرده سپردند و نه اسپ پتو چاق مع زین و لجام مرصّع کاری و زر دوزی وطلا آلات و نقره آلات و غلامان[۵] ترک و چرکس[۴] و روس و حبشی و از هر کدام تقوز تقوز پیشکش -

و آنچه پرنه بابام بمیرزا پیشکش کرده بودند یک تقوز اسپ پتو چاق مع زین و لجام مرصّع و زر دوزی وطلا آلات و نقره آلات و دو تقوز دیگر اسپان بارگیر

۱؎ عین الهره - ایک قیمتی جوہر جو بلی کی آنکھ کی طرح ہوتا ہے اسکو لہسنیا کہتے ہیں -

۲؎ چارقب - بلا آستین کی واسکٹ - صدری - ایک قسم کا آئینہ - پنکھا چتر شاہی چھتری

۳؎ جھاڑ فانوس ۴؎ کسی مقام کے غلام ۵؎ تقوز - نو کا سٹ یا عدد -

مع زین و لجام[۱] مخمل و زربفت و سقرلات پرتگالی و غلامان
ترک و حبشی و هندی هگی سه تقوز و سه زنجیر فیل۔

و بعد از انکه از طوی فارغ شدند۔ خبر آمد که وزیر سلطان
بهادر۔ خراسان خان نام۔ به بیانه تاخت آورده است۔
حضرت پادشاه میرزا عسکری را با چند امرائے دیگر که
فخر علی بیگ و میر تردی بیگ وغیره را فرستادند اینها
در بیانه رفته جنگ کردند۔ خراسان خان را شکست دادند
و بعد از چندگاه حضرت پادشاه خود متوجه گجرات
بسعادت و سلامت شدند۔ بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب
سنه ۹۴۱ نه صد و چهل و یک عزم جزم گجرات نمودند و پیشخانه[۲]
در باغ زرافشان برپا کردند۔ و خود در باغ مذکور تا جمع شدن
لشکر ها یک ماه بودند۔

روز هاے دیوان که یکشنبه و سه شنبه باشد۔ آن روز
آب می رفتند و تا در باغ بودند اکثر روز ها آجم و همشیر ها
و حرمان در ملازمت حضرت می بودیم۔ و از همه بالا چادر
معصومه سلطان بیگم بعد از آن چادر گلرنگ بیگم

۱۔ لگام۔ ۲۔ شامیانه۔ خیمه

وچادر آچم یکجا بود- بعد از آن چادر مادرم گلبرگ بیگم و بیگه بیگم وغیره بیگمان-

ودکار خانها برپا کردند وتیار نمودند- مرتبهٔ اوّل که خیمه وخرگاه و بارگاه[۵۱] در باغ برپا کردند بجهت دیدن یورت[۵۲] وترتیب فرود آمد- بیگمان وهمشیرها تشریف آوردند چون معصومه سلطان بیگم نزدیک تر فرود آمده بودند بخانهٔ ایشان تشریف آوردند- همه بیگمان وهمشیرها در ملازمت حضرت بودیم- بخانهٔ هر بیگمی وهمشیرهٔ که تشریف می بردند همه بیگمان وهمه همشیرها همراه میرفتند- وفرداش در خانهٔ این حقیر تشریف فرمودند- تا سه پهر شب مجلس بود واکثر بیگمان وهمشیرها وبیگه ها وآغا ها وآغچها وسازنده ها وگوینده ها بودند- بعد از سه پهر حضرت آسایش فرمودند همشیرها وبیگمان همه در ملازمت حضرت تکیه[۵۳] کردند-

وبیگه بیگم بیدار کردند که وقت نماز است- حضرت فرمودند که آب وضو را در همان خانه تیار سازند-

---

۵۱ بارگاه- دربار کا خیمہ ۵۲ سامان لشکر
۵۳ تکیه کردن- سونا- آرام کرنا-

بیگم دانستند که بادشاه بیدار شدند بنیاد گله کردند که چند
روز است که درین باغ تشریف آورده اید یک روز
بخانهٔ ما نه آمدید۔ در راه خانهٔ ما خوخار نکاشته اند۔ امید
داریم که در خانهٔ ما نیز تشریف بیارید و مسکه مجلس
سازید۔ تا کے اینهمه بے التفاتیها در باہت این بیچاره‌ها روا
خواهید داشت۔ ما هم دلے داریم۔ در جاهاے دیگر
سه مرتبه تشریف بردید و شب و روز در آنجا با عیش و
عشرت گذرانیدید۔ آخر پادشاه هیچ نگفتند و بخانه
رفتند۔ و یک پهر روز برآمده بود که همشیرها و بیگمان دولدار
بیگم و افغانی آغاچه و گلنار آغاچه و میوه جان و آغا جان
وابیگمها را طلبیدند و حالا که همه رفتیم پادشاه هیچ نگفتند
و همه دانستند که پادشاه در قهر اند۔ بعد از آن گفتند بعد
از زمانے که بیبی سحرچه بالا نمین گلها کرد و آن
هیچ بیاید نبود که گله بایست کرد۔ شما میدانید که در خانهٔ
ولی نعمتان شمایان بود عالم۔ همین ضرور ست است خانم

سلہ صحیح ژالمن گاہا۔ یعنی اوپر سنگلانیاں سلہ ولی نعمتان سے مراد وہ
لوگ ہیں جو بادشاہ کے اعزا رشتہ میں بڑے ہیں۔

جوئی ایشانان کردن و باوجود آن از روئے ایشان شرمنده
ام که دیر می بینم - ودائم در خاطرم بود که از شمایان سجلے
طلبم - خوب شد که شما خود بزبان آوردید - من افیونی ام اگر
درآمد و رفت من دیر تر واقع شود از من رنجید - وگرنه خطّے
نوشته بدهید که رضائے شما خواه بیائید. خواه نیائید - که ما
راضی و شاکر ایم از شما - گلبرگ بیگم فی الحال بهمین
مضمون نوشته دادند و به گلبرگ بیگم دریافتند و بیگه بیگم
پاره مبالغه کردند که عذر بد تر از گناهش مکنید - غرض ما از
اظهار گله آن بود که ما را از التفات خود سرافراز سازند
ایشان کار را باینجا رسانیدند - ما چه چاره داریم پادشاه اند -
خطّے نوشته دادند حضرت پادشاه هم دریافتند -

وچهار و هم شهر شعبان از باغ زرافشان کوچ کرده
متوجه گجرات شدند بر سر سلطان بهادر رفتند در مندسور
مقابل شدند و جنگ کرده سلطان بهادر را شکست دادند
او گریخته بجانب چینپانیر رفت - آنحضرت خود مقیّد شده
تعاقب کردند چینپانیر را گذاشته بطرف احمد آباد رفت

۱؎ عهدنامه جوابنامه ۵۳ محصور - مندسور سنه ۹۴۲ه متوجه هوا

حضرت ولایت احمد آباد را هم گرفتند و بمردم تمام
گجرات را تقسیم کردند و احمد آباد را بمیرزا عسکری عنایت
فرمودند۔ و بهروچ را بقاسم حسین سلطان دادند و پٹن
را به یادگار ناصر میرزا دادند۔ و حضرت خود از چنپانیر
بمردم اندک بطریق سیر به کنبایت رفتند۔ بعد از سه
چند روز یک عورتے خبر آورد که چه نشسته اید۔ مردم کنبایت[١]
جمع شده به سر شما خواهد ریخت۔ حضرت سوار شوند۔ امرا
یان حضرت بر سر آن جماعت تاختند و آنها را گیر کردند[٢]
و پاره را قتل کردند و بعد از آن به بروده آمدند۔ از آنجا
بطرف چنپانیر رفتند۔

نشسته بودیم که فترات[٣] شد و مردم میرزا عسکری
احمد آباد را مانده پیش پادشاه آمدند و بعرض رسانیدند که
میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا متفق شده اند آگره
میخواهند بروند۔ چون حضرت شنیدند ضرور شد

---

١ کنبایت۔ کھمبے
٢ گیر کردن۔ گرفتار کرنا
٣ فترات۔ شور و غل

متوجہ آگرہ شدند۔ و بہ مہم و معاملہ گجرات نپرداختند گجرات را بہ تافتہ کوچ کردہ بجانب آگرہ آمدند تا یکسال در آگرہ بودند۔

بعد ازآن بجانب چنار رفتند و چنار و بنارس را گرفتند۔ شیر خان در چارکنڈہ بود و بخدمت حضرت عرض داشت کرد کہ بندۂ پیر غلام شما است۔ یکبار اسرحدی سد بستہ بدہند۔ کہ در آنجا نشستہ باشم۔

درین فکر بودند کہ پادشاہ گور بنگالہ زخمی شدہ گریختہ پیش حضرت آمد و بدان حضرت مقید نشدند۔ و کوچ کردہ متوجہ گور بنگالہ شدند۔ شیر خان دانست کہ پادشاہ بگور بنگالہ رفتند۔ خود ہم جریدہ ایلغار کردہ بگور رفت و ہمراہ پسر خود یکجا شد۔ پسر او و خواص خان غلام او در گور بودند خواص خان و پسر خود را فرستاد کہ بروید و گڑھی را مضبوط کنید۔ ایشانان آمدند و گڑھی را گرفتند۔ و آنحضرت جہانگیر بیگ را پیش نوشتہ بودند کہ یک منزل پیشتر می رفتہ بسر گڑھی رسید۔ جنگ شد۔ جہانگیر بیگ زخمی شد

۵۱۔ چارکھنڈ ایک مقام کا نام ہے

وکس بسیار کشته شد۔

آخر حضرت در کمل گانوسہ چہار روز بودند و مصلحت چنان شد کہ کوچ کردہ پیشتر بروند و نزدیک گرڈھی فرود آیند چون کوچ کردہ پیشتر رفتہ نزدیک گرڈھی فرود آمدند شب شیر خان و خواص خان گریختند۔ فردا آنحضرت بہ گرڈھی در آمدند واز گرڈھی گذشتہ بہ گور بنگالہ رفتند و گور را گرفتند۔

تا نہ ماہ در ولایت گور بودند۔ وگور را جنت آباد نام کردند بانہ بدولت در گور بودند۔ کہ خبر رسید امرا گریختہ بمیرزا هندال ملحق شدند۔

خسرو بیگ و زاہد بیگ و سید امیر میرزا ملازمت کردہ بعرض رسانیدند کہ پادشاہ بدولت دور رفتہ اند و میرزایان کہ محمد سلطان میرزا و پسر الغ میرزا و شاہ میرزا باز سر برآوردہ اند۔ و ہر زمان در یک جا نشان میدہند و ہنگامہ بندگی شیخ بہلول درین وقت جبہ و جیغہ و اسباب سپاہ گری در تختہ پنہان کردہ و دارا بہا

ا۔ زدہ بکتر ۲۔ پاکھر۔ گھوڑے پر ڈالنے کی زرہ ۳۔ جیغہ

بار گرد و لبشیر خان و میرزا یان میفرستد۔ میرزا هندال
باور نمی کردند۔ آخر بجهت تفحص این امیر میرزا نورالدین
محمد را فرستادند۔ جیبه و بچهم ما را یافتند۔ بندگی[1] شیخ بهلول را
بقتل رسانیدند۔ این خبر که به پادشاه رسید متوجه آگره شدند
وآن روی آب گنگ را گرفته می آمدند۔

برابر منگیر که رسیدند امرا بعرض رسانیدند که شما
پادشاه کلان اید۔ بهمان راهی که آمده بودید بهمان راه متوجه
شوید تا شیرخان نگوید که راه آمدن خود را مانده براه دیگر
رفتند۔ باز آنحضرت متوجه منگیر شدند۔ و اکثر مردم اهل
وعیال خود را در کشتی بالا روی آب می کشیدند تا بحاجی پور پتنه
رسیدند۔

درحین رفتن قاسم سلطان در آنجا ماندند۔ درین اثنا
خبر آمد که شیرخان آمد۔ و هر بار که جنگ میکردند مردم
حضرت غالب می آمدند۔ و درین اثنا بابا بیگ از جونپور
آمد و میرک بیگ از چنار آمد و مغل بیگ از اوده آمده
این سه امرا که همراه شدند غله قیمت[2] شد۔

---

[1] بندگی لقب ہے۔ [2] قیمت شدن گران ہونا۔

آخر خواست خدا چنین بود۔ غافل نشسته بودند که
شیر خان آمده ریخت۔ لشکر شکست یافت و اکثر اہل و
مردم در اسیری ماندند و بدست مبارک حضرت زخم
رسید۔ سہ روز در چنار بودند بعد از آن به اریل آمدند
وچون بر سر دریا آمدند در گذشتن حیران ماندند که بے
کشتی چه طور در گذرند۔ درین اثنا راجه با پنج شش
سوار آمده ایشان را از پایاب گذراند مدّت چهار پنج
روز مردم بے طعام و شراب بودند۔ عاقبت الامر
راجه بازار بر پا کرد تا مردم لشکر چند روز بعیش و عشرت
گذرانیدند و اسپان نیز آسوده شد و هر که پیاده بود اسپ
تازه خرید۔ غرض راجه خدمات شایسته و بایسته بجا آورد
و روز دیگر راجه را رخصت فرمودند و خود بسعادت و سلامت
شمار پیشین بر لب آب جمنا آمدند۔ یک جا گذر یافته مردم
لشکر از آب گذشتند۔ و بعد از چند روز دیگر به کره آمدند
در آنجا دانه و کاه وافر بود از برائے آنکه ولایت خود بود۔
مردم لشکر آسوده شده بکالپی رسیدند و از کالپی کوچ
کرده متوجه آگره شدند۔ قبل از آمدن آگره خبر شنیدند

که شیر خان طرف چوسه می آید. مردم را طرفه اضطرابے دست داد۔

از بعضے ہا در آن فترات اصلاً و قطعاً نام ونشان یافته نه شد۔ از آن جمله عایشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا و بچکاکه خلیفهٔ پادشاه بابام بود و بیگه جان کوکه و عقیقه بیگم و چاند بی بی که هفت ماه سه شکم داشت و شاد بی بی که این هر سه حرمان پادشاه بودند ازین چند کس اصلاً و قطعاً خبر هیچ نیافتند که در آب رفتند یا چه شدند هر چند تفحص و تردد کردند اصلاً معلوم نه شد که چه شدند۔

و تشویش ایشان تا چهل روز کشید بعد از آن صحت یافتند۔

درین ضمن خسرو بیگ و دیوانه بیگ و زاهد بیگ و سید امیر انه پیش حضرت پادشاه که آمدند از طرف میرزایان محمد سلطان میرزا و پسرانش باز خبر رسید که قنوج آمده اند۔

و میرزا هندال بعد از قتل شیخ بهلول بدهلی رفتند میر فقر علی و دو لتخواهان دیگر را همراه گرفته تا دفع و رفع

محمد سلطان میرزا و پسرانش بگشتند۔ میرزایان از آن طرف
گریختہ بطرف قنوج آمدند۔ میر فقر علی میرزا یادگار ناصر
را در دہلی در آوردہ چون در میان میرزا ہندال و میرزا
یادگار ناصر اتحاد و اخلاص نبود۔ میر فقر علی کہ این طور
چیزے کرد میرزا ہندال از شہر دہلی را قبل[۱] کردہ
نشستند۔

میرزا کامران کہ این خبرہا شنیدند۔ در ایشان
ہم داعیہ[۲] پادشاہی پیدا شد۔ با دوازدہ ہزار سوار مسلح
متوجہ دہلی را شدند۔ بہ دہلی کہ رسیدند میر فقر علی و میرزا
یادگار ناصر دروازۂ دہلی بستند۔ و بعد از دو سہ روز میر
فقر علی قول و قرار گرفتہ آمدہ میرزا کامران را دید۔
و عرض کرد کہ خبرہاے حضرت پادشاہ و شیر خان را باین
روش شنیدہ بودید۔ و میرزا یادگار ناصر از ملاحظۂ خود
شما را ملازمت نمی کند۔ مناسب دولت آنست کہ درین
طور وقت شما میرزا ہندال را گرفتہ متوجہ آگرہ شوید و
خیال نشستن دہلی نکنید۔ میرزا کامران سخن میر فقر علی را

---

۱ محاصرہ۔ ۲ ارادہ و نیت

پسند یده و سرو پا داده به دہلی رخصت کردند و خود میرزا ہندال را گرفته به آگره آمدند و فردوس مکانی را زیارت کرده والده وہمشیرہا را دیده در باغ گل افشان منزل کردند۔

درین اثنا نور بیگ آمد و خبر آورد که حضرت پادشاه می آیند۔ چون از جهت کشتن شیخ بہلول میرزا ہندال محجوب بودند خود را جانب الور کشیدند۔

و میرزا کامران حضرت پادشاه را ملازمت کردند بعد از چند روز از باغ گل افشان آمده حضرت پادشاه را ملازمت میکردند۔ ہمان روز که حضرت آمدند شب بود که رفته ملازمت کردیم۔ این حقیر را دیدند فرمودند که اوّل ترا نشناختم از برای آنکه وقتے که لشکر ظفر اثر به گور بنگاله کشیده بودم۔ طاقی پوش بودی۔ الحال که لچک قصابه دیدم نشناختم۔ و گلبدن من ترا بسیار یاد میکردم و گاہے پشیمان شده می گفتم که کاشکی ہمراه می آوردم۔ اما وقتے که فترات شد شکر میکردم و میگفتم

---

۵ لچک۔ عورتوں کا ایک کپڑا جو مربع شکل کا اور بہت تکلّف سے بنا ہوتا ہے اور عورتیں اسکو منہ پر ڈالتی ہیں۔

الحمد لله که گلبدن را نیاوردم باوجودے که عقیفه خرد بود
صد هزار غم و افسوس میخوردم که چرا بلشکر آوردم۔
و بعد از چند روز حضرت پادشاه بدیدن والده آمده
بودند۔ آن حضرت هیکل مصحف همراه داشتند۔ فرمودند که
ساعتے مردم کناره شوند۔ مردم برخاستند۔ خلوت شد۔
آنحضرت به آچم و این حقیر و افغانی آغاچه و گلنار آغاچه و نار
گل آغاچه و انگه من گفتند که هندال قول و قناعت من
است بنوعے که مارا روشنائی چشم مطلوبیت قوت بازو هم
مطلوب و مرغوب است۔ روا باشد بجهت قضیهٔ شیخ بهلول
من بمیرزا محمد هندال چه خواهم گفت آنچه تقدیر الٰهی بود شده
الحال من هیچ غبار خاطرے به هندال ندارم و اگر باور
نکنید۔ مصحف را برداشته بودند که حضرت والده و دلدار بیگم
و این حقیر مصحف را از دست ایشان گرفتیم و همه گفتند۔
روا باشد۔ چرا چنین میگوئید۔ و باز فرمودند که گلبدن چه شود
که برادر خود محمد هندال میرزا را تو رفته بیاری؟ حضرت والده ام
گفتند که این دخترک خرد سال است هرگز سفر نکرده است اگر
حکم شود من بروم آنحضرت فرمودند که بمن بشما این تصدیعها چون و هم این فق

ظاہر است کہ غمخواری فرزندان بر مادر و پدر لازم است اگر تشریف ببرید غمخوار نیست کہ بر ما یان میکنید۔

آخر امیر ابو البقا را بہ ہمراہی حضرت والدہ ام مطلب میرزا ہندال فرستادند، و محمد ہندال میرزا ہمچو شنیدن این خبر تشریف آوردند و حضرت والدہ خوشحالیہا کردند و پیشواز آمدند و ہمراہ حضرت والدہ میرزا ہندال از الور آمدند و حضرت بادشاہ را ملازمت کردند و قصہ شیخ بہلول مذکور گفتند کہ جبہ و کجیم و اسباب سپاہگری را بشیر خان میفرستاد چون بتحقیق رسید شیخ مذکور را بنابر آن کشتم،

غرض بعد از چند روز خبر رسید کہ شیر خان نزدیک لکھنؤ رسید، درین اثنا حضرت پادشاہ یک غلام سقا داشتند از جہت آنکہ پادشاہ در آب چوسہ از اسپ جدا شدہ بودند و غلام سقا خود را رسانیدہ بہ مدد او از گرداب بسعادت و سلامت بر آمدند، آخر حضرت سقائے مذکور را بر تخت نشانند، و نام آن غلام شخص نشنیدیم، بعضے نظام میگفتند و بعضی سنبل می گفتند، غرض آن غلام سقا را بر تخت نشانند و حکم فرمودند کہ ہمہ امرایان کورنش بغلام سقا بکنند و غلام

بهرکس هرچه خواهد بخشند و منصب بدهد، تا دو روز به آن
غلام پادشاهی دادند، میرزا هندال در آن مجلس
حاضر نه بودند، رخصت شده باز به الور رفته بودند، از
برای یراق کردن، و میرزا کامران نیز در آن مجلس
نیامدند، بیماری داشتند و بحضرت گفته فرستادند که غلام
را بخشش و رعایتهای دیگر بایست کرد، چه لازم بود
که بر تخت نشانند، درین وقت که شیرخان نزدیک رسیده
این چه کارست که حضرت میکنند،
درآن روزها میرزا کامران بیماری عجب زور کرده،
چنان ضعیف و لاغر شدند و از بس که لاغر شده بودند،
اصلاً چهره بر جا نبود و امید زیستن نبود، بعنایت الٰهی
بهتر شدند، و میرزا کامران را گمان آن شد که
بمصلحت حضرت پادشاه والدها به ایشان زهر دادند،
حضرت پادشاه این سخن را شنیدند، یک مرتبه بدیدن
میرزا کامران آمدند و سوگند خوردند که هرگز درخیال ما
نگذشته و بکس نفرموده ایم، باوجود سوگند خاطر میرزا
کامران صاف نه شد و بیماری میرزا باز روز به روز

بدتر شد چنانچه قوت سخن کردن نداشتند،
تا آنکه خبر رسید که شیرخان از لکھنؤ گذشت حضرت
کوچ کردند و متوجه قنوج شدند، و میرزا کامران را
بجائے خود در آگره ماندند، بعد از چند روز میرزا
کامران شنیدند که حضرت پادشاه پل بسته از آب گنگ
گذشته میرزا کامران شنیده، از آگره کوچ کردند
بطرف لاهور، نشسته بودیم، که میرزا کامران
فرمان پادشاهی را فرستادند که شما را حکم است که
همراه من بلاهور بروید، از جهت من میرزا کامران
بحضرت پادشاه گفته باشند که بیماری من بسیار قوی
است و بسیار غریب و بیکس و بی غمخوارم اگر گلبدن
بیگم را حکم شود که بمن همراه بلاهور برود عین عنایت
و کرم خواهد بود، حضرت بروے ایشان گفته باشند
که برود، چون پادشاه بدولت و سعادت جانب
لکھنؤ دو سه منزل رفتند میرزا فرمان پادشاهی را
نمودند و تحصیل شدند که البته شما همراه من بیایید
والدهٔ من درین اثنا گفته باشند که هرگز از نا یان

جدا سفر نکرده است، ایشان فرمودند اگر تنها سفر نکرده
است شما نیز همراه بروید تا پانج صد از سپاهی و
نوکران حرم و هر دو آنکه دکو که خود را فرستادند که
اگر همراه نمیرود تا یک منزل خود بیاید، آخر در
آن منزل که آمده شد دیگر بنیاد سوگند خوردن کردند
که من ترا نخواهم گذاشت،

آخر بصد گریه و زاری و فغان از والده ها و از والدهٔ
خود و از همشیر ها و از مردم پدر و برادران که از خردی یکجا
کلان شده بودیم، از همه جدا کرده بزجر و زور بردند
دیدم که فرمان پادشاهی هم درین باب هست لاعلاج
شدم و بحضرت عرضه داشت نوشتم که از
حضرت چشم داشت آن نداشتم که این حقیر را از ملازمت
خود جدا سازند و به میرزا کامران به بخشند، آخر در
جواب عریضهٔ حقیر حضرت پادشاه سلام نامه نوشته
فرستادند به این مضمون که من دل نداشتم، که ترا
از خود جدا کنم امّا چون میرزا بسیار مبالغه کرد و عجز و الحاح
نمود ضرور شد که ترا بمیرزا سپردم چه اگه الحال با هم

بہ سہر مہم ایم ، انشاء اللہ تعالیٰ ہر گاہ کہ این مہم صورۃ پذیرد اوّل ترا خواہم طلبید،

چون میرزا متوجہ لاہور شدند اکثر مردم از امراء وسوداگران وغیرہ ہر کسے را استعداد بود کرایہ کردہ و اہل وعیال خود ہا را ہمراہ میرزا کامران کوچانیدہ بہ لاہور بردند،

بعد از آمدن بہ لاہور خبر رسید کہ بہ لب آب گنگ جنگ شد و شکست بر لشکر حضرت افتاد، بارے این قدر شد کہ حضرت با برادران وخویشان از آن ورطہ بصحت وسلامت برآمدند،

دیگر خویشاوندکہ درآگرہ بودند براہ الور شدہ متوجہ لاہور شدند، درآن اثنا حضرت بمیرزا ہندال فرمودند کہ درآن فترت اوّل عقیقہ بی بی غائب شدند، آخر بسیار پشیمان شدم کہ چرا بحضور خود نکشتم، الحال ہم عورات را درین طور وقت ہمراہ بجائے رسانیدن مشکل است آخر میرزا ہندال عرض کردند کہ قتل کردن مادر وخواہر بحضرت روشن است، تا جان

دارم در خدمت آنها تردد میکنم وامید دارم از حضرت حق سبحانہٗ کہ در قدم حضرت والدہ و ہمشیرہ این حقیر جان خود را نثار کنم،

آخر حضرت پادشاہ با میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا و امرائے کہ از جنگ گاہ سلامت برآمدہ بودند متوجہ فتح پور شدند،

و میرزا ہندال حضرت والدہ خود را کہ دلدار بیگم باشند و ہمشیرہ کہ گلچہرہ بیگم باشند و افغانی آغاچہ و گلنار آغاچہ و نارگل آغاچہ و اہل و عیال امرا وغیرہ را در پیش انداختہ می بردند کہ گواران بسیار بر ایشان تاختند از سپاہیان ایشان چند کس اسپ انداختہ اند و گواران را شکست دادند، و یک تیر بہ اسپ مبارک ایشان رسید، جنگ و جدل بسیار کردند، ضعفاء را از اسیری گواران خلاص کردہ حضرت والدہ و ہمشیرہ خود را و بسے امراء وغیرہ مردم را در پیش انداختہ بہ الور آمدہ رسیدند،

چادر خیمہ وغیرہ بعضے اسباب کہ درکار بود گرفتہ متوجہ لاہور

شدند۔ میرزایان و امرایان را آنچه در کار بود همراه گرفته در اندک روز آمده به لاهور رسیدند۔

حضرت در باغ خواجه غازی نزدیک بی بی حاج تاج فرود آمدند، هر روز خبر شیر خان می رسید، مدت سه ماه در لاهور بودند و روز بروز خبر می آمد که شیر خان دو کروه سه کروه می آید تا آنکه خبر رسید که نزدیک سرهند رسید۔

وحضرت مظفر بیگ نام اُمراء داشتند، ترکمان بود اورا همراه قاضی عبداللہ پیش شیر خان فرستادند که چه انصاف است تمام ملک هندوستان را بتو گذاشتیم، یک لاهور مانده میان ما و شما حد همین سرهند باشد، آن بے انصاف خدا ناترس قبول نه کرده گفت که کابل را بشما گذاشتم، در آنجا باید رفت۔

مظفر بیگ در ساعت کوچ کرده و پیشتر کس فرستاد که کوچ می باید کرد، همی که خبر رسید، حضرت کوچ کردند، گویا روز قیامت بود که جاے ها را آراسته همراه اسباب همان نوع گذاشتند مگر نقد آنچه بود، همول را توانستند گرفت، شکر خدا درین بود که از آب لاهور گذر یافتند، همه مردم پاسے آب گذاشتند، و چند روز در کنار دریاے منزل

کردند که ایلچی شیرخان آمد، قرار دادند که صباح به
بنید، که میرزا کامران التماس نمودند که فردا سعرکه خواهد
بود، و ایلچی شیرخان خواهد آمد، اگر در لوک ز پشت
حضرت نشینم، تا فرقی میان من و برادران باشد باعث
سرافرازی من خواهد شد۔

حمیده بانو بیگم میگویند بمیرزا این رباعی را پادشاه
نوشته فرستادند و من شنیده بودم که در جواب شیرخان
بدست ایلچی نوشته فرستادند، رباعی این است،

در آئینه گرچه خود نمائی باشد — پیوسته زخویشتن جدائی باشد
خود را بمثال غیر دیدن عجب است — این بوالعجبی کار خدائی باشد

ایلچی شیرخان که آمده ملازمت کرد،

خاطر مبارک ایشان ملول شد، دلگیر شده در خواب
شدند و در خواب دیده اند که عزیزی آمده و از سرتا پا لباس
سبز پوشیده و عصائی در دست، گفت مردانه
باش و غم مخور، و عصای خود را بدست مبارک
حضرت داده اند و گفته اند خدای تعالی بتو فرزندی
خواهد داد، نامش جلال الدین محمد اکبر بمانی، حضرت

پرسیده‌اند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده‌اند که
زنده فیل احمد جام؛ و فرموده‌اند آن فرزند از نسل
من خواهد شد.

در آن ایام بی‌بی گوهر حامله بود، همه می‌گفتند
که پسر تولد خواهد شد، در همان باغ دوست منشی از
بی‌بی گوهر در ماه جمادی‌الاول دختر تولد شد بخشی بانو
بیگم نام کردند.

در آن روزها میرزا حیدر را بگرفتن کشمیر تعین
نموده‌اند، درین اثنا خبر آمد که شیرخان رسید
عجب اضطرابی دست داد، قرار دادند که صباح
کوچ کنند.

درین مدت که برادران در لاهور بودند، هر روز
مصلحت و مشورت و کنگاش می‌کردند، اصلاً یک چیز
قرار نمی‌دادند، تا آخر الامر خبر آمد که شیرخان آمد، دیگر
بی‌علاج شده یک پهر روز بود که کوچ کردند و حضرت
داعیهٔ کشمیر داشتند، و میرزا حیدر را بتسخیر کشمیر
فرستاده بودند، اما هنوز خبر فتح کشمیر نیامده بود که کنگاش

داوند، که اگر حضرت متوجه کشمیر شوند، و کشمیر فی الحال میسر نشود و شیر خان در لاهور باشد، آن زمان بسیار مشکل میشود،

خواجه کلان بیگ در سیالکوت بود، متوجه ملازمت حضرت شد، مویه بیگ همراه خواجه بود بحضرت عرضه داشت کرد، خواجه و غدغه ملازمت دارد و می آید، امّا ملاحظهٔ میرزا کامران دارد، اگر حضرت بسرعت بیایند، ملازمت خواجه بحضرت باحسن وجه میسر می شود، حضرت از شنیدن این خبر فی الحال جیبه پوشیده، مسلّح و مکمّل شده متوجه خواجه شدند و خواجه را همراه گرفته آوردند،

و حضرت فرمودند که باتفاق برادران به بدخشان رویم و کابل تعلق بمیرزا کامران داشته باشد، امّا میرزا کامران برفتن کابل راضی نه شدند و گفتند که کابل را حضرت فردوس مکانی در حیات خود بوالدهٔ من داده اند، رفتن کابل لایق نیست، حضرت فرمودند درباب کابل اکثر حضرت فردوس مکانی میفرمودند

که کابل را بهیچ کس نخواهم داد، بلکه فرزندان طمع
کابل نکنند، چرا که همه فرزندان را خدای تعالی امن
در کابل داده و اکثر فتح ها از نشستن کابل شده بلکه
در واقعه نامه فردوس مکانی هم مستشهد این معنی
بسیار مذکور است، چه شد که من از روی مهربانی
و برادری به میرزا انسانیت کردم، میرزا الحال
چنین میگوید،

هرچند حضرت دلاسا و یگانگی میفرمودند، میرزا
بیشتر از بیشتر مبالغه مینمودند، چون حضرت دیدند که همراه
میرزا جمعیت بسیار است، و بهیچ وجه رفتن کابل
میرزا راضی نیست لاعلاج شده ضرور شده،
بطرف بهکر و ملتان متوجه شدند، در ملتان که رسیدند،
یک روز منزل نمودند، غله کمترک پیدا شد، و اندک
غله که در قلعه پیدا شده بود بمردم قسمت کرده کوچ
کردند، و بر سر دریایی که هفت دریا یکجا شده
است رسیدند، حیران ماندند، کشتی بهم نمیرسد، و اردوی
عظیم همراه، درین اثنا خبر آمد که خواص خان با چند

همراه از عقب می آید، بخشو نام بلوچی بود که جا بها سے
متمکن داشت و کشتی بسیار هم داشت، حضرت کسے
را پیش او فرستادند و علم و نقاره و اسپ و سروپا
نیز فرستادند و طلب کشتی نمودند، و غلّه هم طلب نمودند
آخر الامر بخشو بلوچ قریب یک صد کشتی نمودند پر غلّه
هم بملازمت حضرت فرستادند، ازین خدمت
شائسته حضرت بسیار خوشحالی کردند و کشتی غله مذکور را
بمردم لشکر قسمت کردند و بسعادت و سلامت از آب
گذشتند رحمت باد بر بخشو مذکور که خدمت شائسته
بجا آورد،

و آخر الامر بعد از طی مسافت به بکهر رسیدند
و قلعه بکهر در میان دریا واقع شده و قلعه مضبوط
دارد و پادشاه قلعهٔ مذکور که سلطان محمود باشد متحصن
شده بود و حضرت به پهلوی قلعه بسعادت و سلامت
فرود آمده بودند، و نزدیک قلعه باغی بود که میرزا شاه حسین
سمندر راست کرده بود،
آخر میر سمندر را پیش شاه حسین میرزا فرستادند که

از ضرورت بولایت تو آمده‌ایم و ولایت تو بتو مبارک
باشد، ما دخل نخواهیم کرد، بار دیگر تو خود آمده مارا
ملازمت بکن و خدمت که لازمه باشد بجا بیارکه
ما داعیهٔ گجرات داریم و ولایت ترا بتو میگذاریم،
آخر شاه حسین مذکور به مکر و حیله تا پنج ماه حضرت را
در سمندر نگاه داشت و بعد از آن کس بخدمت
حضرت فرستاد که سامان طوی دختر خود را کرده
بخدمت حضرت میفرستم و خود نیز به ملازمت
خواهم آمد،

حضرت سخن او را باور کردند، سه ماه دیگر انتظار
کشیدند، غله گاهی پیدا میشود و گاهی پیدا
نمی شود، مردم سپاه اسپان و شتران خود را کشته
میخوردند، باز حضرت شیخ عبدالغفور را فرستادند تا که
انتظار میدهی، مانع آمدن کیست و باعث توقف
چیست؟ این مرتبه دانست که کار تنگ شده است
و مردم بسیار گریخته می روند، جواب فرستاد که
دختر من نامزد میرزا کامران است و دیدن من هم

امر محال است، شما را ملازمت کرده نمی توانم،

درین اثنا محمد هندال میرزا از آب گذشتند، که بعضی مردم میگفتند که متوجه قندهار میشوند، حضرت پادشاه که شنیدند از عقب میرزا چند کس فرستادند، کس رفته پرسید که شنیده شد که قصد قندهار دارند، چون از میرزا پرسیدند میرزا گفتند که غلط بعرض رسانیده اند، حضرت پادشاه این خبر را شنیده بدیدن حضرت والده آمدند،

حرمهائے میرزا و همه مردم میرزا حضرت پادشاه را درین مجلس ملازمت کردند، حمیده بانو بیگم را پرسیدند که این چه کس است؟ گفتند که دختر میربابا دوست خواجه معظم روبروئے حضرت استاده بود، گفتند این پسر بما خویش میشود، حمیده بانو بیگم را گفتند که این هم خویش ما است،

درآن ایام حمیده بانو بیگم اکثر در محل میرزا می بود، روز دیگر باز حضرت بدیدن حضرت والده دلدار بیگم آمدند، فرمودند، میربابا دوست خویشاوند ما است،

مناسب آنست که دختر او را بما نسبت بکنید، میرزا
هندال عذرها می گفتند که این دختر را من مثل خواهر و
فرزند خود میدانم، حضرت پادشاه اند، مبادا معاش
نیک نشود، تا باعث کلفت شود، حضرت پادشاه
خشم کرده برخواسته رفتند،

بعد از آن حضرت والده خطی نوشته فرستادند،
که مادر دختر ازین هم پیشتر ناز میکند، عجب است،
که به اندک سخن رنجیده رفتند، حضرت پادشاه در
جواب نوشته فرستادند که این حکایت شما بما بسیار
خوش آمد هر نازی که می کنید بسر و چشم قبول داریم،
دیگر از جهت معاش که نوشته اند، انشاء الله
حسب المدعا خواهد شد، چشم انتظار در راه است حضرت
والده رفته حضرت پادشاه را آوردند، آن روز مجلس
دادند، بعد از مجلس بمنزل خود تشریف بردند، روز
دیگر حضرت پیش والده ام آمدند و گفتند که کس
فرستید حمیده بانو بیگم را طلبیده بیارد، حضرت
والده که کس فرستادند، حمیده بانو بیگم نه آمدند، گفتند اگر

غرض ملازمت است خود آن روز بملازمت مشرف
شده ام دیگر برائے چه بیایم؟ مرتبۀ دیگر حضرت سبحان
قلی را فرستادند که میرزا هندال بیگم را رفته بگو که
بیگم را بفرستید، میرزا گفتند، هر چند من گفتم نمیروند، تو
خود رفته بگو، سبحان قلی که رفت، گفت، بیگم جواب
دادند که دیدن بادشاهان یک مرتبه جائز است در
مرتبۀ دیگر نامحرم است، من نمی آیم، سبحان قلی که از بیگم
این حرف شنیده آمده بعرض رسانید، حضرت فرمودند
اگر نامحرم اند محرم می سازیم،

غرض که تا چهل روز از جهت حمیده بانو بیگم مبالغه
و مناقشه بود و بیگم راضی نشدند، آخر حضرت والده
ام دلدار بیگم نصیحت کردند که آخر خود بکسے
خواهی رسید، بهتر از پادشاه که خواهد بود، بیگم
گفتند که آرے بکسے خواهم رسید که دست من
بگریبان او برسد، نه آنکه بکسے برسم که دست من
بدامن او نرسد، آخر باز والده ام نصیحت
بسیار کردند،

غرض که بعد از چهل روز در ماه جمیدالاوّل ۹۴۸ھ
نه صد و چهل هشت در مقام پاتر روز دو شنبه نیم
روز بود که اصطرلاب[1] را حضرت پادشاه بدست مبارک
خود گرفته اند و ساعت سعد را اختیار کرده میر ابوالبقا
را طلبیده حکم فرمودند که نکاح ببندند، مبلغ دو لک ٹکانه
بمیر ابوالبقا دادند، بعد از عقد سه روز دیگر آنجا بودند،
بعد از آن کوچ کرده در کشتی نشستند و متوجه بکهر شدند
و یک ماه در بکهر بودند، میر ابوالبقا را در
پیش سلطان بکهری فرستادند، آنجا تشویش شده
برحمت حق پیوستند،

آخر میرزا هندال را رخصت قندهار کردند، میرزا
یادگار ناصر را بجائے خود در لری گذاشتند و حضرت
خود متوجه سهوان شدند، که از سهوان تا تهته شش
هفت روزه راه هست، سهوان قلعه مضبوط دارد و میر
علی که ملازم حضرت پادشاه در آن قلعه بود و توپچی
چندے بود، که هیچ کس را مجال نزدیک قلعه رفتن

[1] پیتل کا گول آلہ جس سے آفتاب کے کچھ حالات معلوم کئے جا سکتے ہیں۔

نبود، چند کس از مردم حضرت پادشاه مورچال[۱] کرده
نزدیک رسیدند و او را نصیحت کردند که حرام نمکی
درین طور وقت خوب نیست میرعلی که قبول نکرد
آخر نقب کندند و یک برج قلعه را انداختند، امّا قلعه
را نتوانند گرفت و غلّه قیمت بوده است و اکثر مردم
گریختن گرفتند، مدت شش هفت ماه در آنجا
بودند و میرزا شاه حسین حرام نمکی کرده مردم لشکر را
از هر طرف گرفته بمردم خود می سپرد که برده در دریائے
شور اندازید، سی صد چهار صد کس را یکجا کرده در
کشتی انداخته به دریائے شور می انداختند تا ده هزار
کس را در دریائے شور انداخت،

بعد از آنکه در پیش حضرت هم کس کم ماند
چند کشتی پر توپ و تفنگ کرده خود از تهتّه بر سر حضرت
آمده، سهوان نزدیک بدریا واقع شده است، آمده کشتی
هائے حضرت پادشاه را همراه اسباب برد و کس فرستاد که
حق نمک نگاه میدارم زود کوچ بکنید، حضرت لاعلاج

---

[۱] وہ گڑھا جو قلعہ فتح کرنے کیلئے چاروں طرف کھودتے ہیں۔

شدند، و باز برگشته متوجه بکهر شدند،
چون نزدیک بکهر شدند میرزا حسین سمندر پیش
از آن که حضرت در بکهر برسند کس پیش میرزا یادگار
ناصر فرستاده بود که اگر حضرت برگشته بجانب بکهر می
آیند آمدن نگذارند که بکهر تعلق بشما دارد، من از
شما ام و دختر خود را بشما میدهم، میرزا یادگار ناصر سخن او
را باور کرده حضرت پادشاه را در بکهر آمدن نگذاشت،
و میخواست که بحیله یا بجنگ پیش آید،
حضرت کس فرستادند که بابا شما بجائے فرزند ما آید
و بجائے خود شما را نشانده رفتم که اگر بما واقع پیش آید، شما
ملک ما باشید و الحال از بدرائی نوکران شما با چنین سلوک
می کنید این نوکران حرام نمک بشما هم وفا نخواهند کرد،
هر چند حضرت نصیحت کرده فرستادند فایده نکرد، آخر حضرت
فرمود که خوب ما بجانب راجه مال دیو میرویم و این ولایت
را بشما دادیم، امّا شاه حسین شما را از اینجا نخواهد گذاشت سخن
ما را یاد خواهید کرد،
بمیرزا یادگار ناصر این سخن را گفته کوچ کرده متوجه

مال دیو شدند، و براه جیسلمیر شدند، بعد از چند روز بقلعهٔ
دلاور رسیدند، که سرحد ولایت راجه مالدیو است، و دو روز آنجا
بودند دانه و کاه پیدا نه شده، و از آنجا بجانب جیسلمیر روان
شدند، چون نزدیک جیسلمیر رسیدند راجه جیسلمیر جمعی را فرستاد
و سر راه گرفت و جنگ شد، و حضرت با چندے از راه
کناره میرفتند درین جنگ چندکسے زخمی شدند، لوش بیگ
برادر شاهم خان جلایر و پیر محمد اخته و روشنک توشکچی[1] و چند
دیگر زخمی شدند، آخر فتح کردند، کافران گریخته به قلعه
در آمدند و حضرت آن روز تا شش کروه راه رفتند و
در سر تالابے منزل واقع شد، بعد آن بسا تلمیر رسیدند
آنمردم آن روز تشویش دادند، تا آنکه در پلودی نام پرگنه
که تعلق به مالدیو داشت رسیدند، راجه مال دیو در
جودهپور بود، یک جبه و یک شتر بار اشرفی بخدمت
حضرت فرستادند و دلاسائے بسیار نمود که خوش
آمدید، بیکانیر را بشما میدهم، حضرت بادل جمع نشسته
بودند، واتکه خان را پیش مالدیو فرستادند که چه جواب

---

[1] ملازم

میدید، ملا سرخ کتابدار در آن شکست و ویرانی هند
بجانب ولایت مالدیو رفته ملازم شده بود او عریضه
فرستاد که زنهار هزار زنهار حضرت پیش نیایند و در
هر جا که منزل دارند در ساعت کوچ کنند که مالدیو در
صدد گرفتن شما است و اعتماد بر قول او نکنید که ایلچی
شیرخان آمده و شیرخان نوشته فرستاده که بهر نوعی
که دانید و توانید آن حضرت را بگیرید، اگر این کار
کردید، ناگور و الور و هر جائے که خواهید، بشما می دهم
و اتکه خان هم آمده گفت که وقت استادن نیست
نماز دیگر بود که حضرت کوچ کردند و در وقت
سواری حضرت دو جاسوس را گرفته آوردند، هر دو را
بسته نزدیک آورده سخن می پرسیدند، که دستهائے
خود را فی الحال خلاص کرده شمشیر از کمر محمود کرد[1] باز
کشیده اول محمود را زده، بعد از آن باقی کوالیاری
را زخمی کرده، و آن دیگرے خنجرے از میان یکے
کشیده رو بجانب مردم کرده چند کس را زخمی کرده

---

[1] کرد بار۔ (کرد) مخفف ہے کارد کا، چھری چلانے والا۔

و اسپ سواری حضرت کشته، عرض تلاش بسیار کردند،
تا آنکه آن هر دو را کشتند، و درین ضمن غوغا شد که
مالدیو رسیده، حضرت پادشاه اسپ سواری نداشتند
که لایق سواری حمیده بانو بیگم باشد، برائے سواری بیگم از
تردی بیگ اسپ طلبیده باشند، غالباً تردی بیگ اسپ
نداده، حضرت فرمودند برائے من شتر جواهر آفتابچی را تیار
بکنند، من به شتر سوار خواهم شد و بیگم به اسپ من
سوار شوند، ظاهراً ندیم بیگ شنیده است که حضرت
پادشاه اسپ سواری خود را بسواری بیگم تعین کرده
اند، و خود خیال دارند که به شتر سوار شوند، او والدهٔ
خود را بر شتر سوار کرده اسپ سواری والدهٔ خود
بحضرت پادشاه پیشکش کرده،

حضرت سوار شده متوجه امرکوت شدند، از جائے
رهبر گرفتند که راه را سر کنند، هوا بغایت گرم بود
و اسپ و چاروا[1] تا زانو در ریگ فرو میرفت و در
عقب لشکر مالدیو نزدیک رسید، باز کوچ کردند و
تشنه و گرسنه روان شدند اکثر از زن و مرد

---
[1] چوپایه

پیاده بودند، چون لشکر مالدیو نزدیک رسید، حضرت
ایشان تیمور سلطان و منعم خان و جمعے دیگر را
فرمودند که شمایان آهسته بیائید و غنیم را نگاه دارید تا
ما چند کروه برآمده رویم، ایشان ماندند و شب شد
راه گم کردند، حضرت تمام شب راه رفتند، چون صبح
شد، سه روز بود، که اسپان آب نیافته بودند، که
جائے آب یافتند، حضرت فرود آمدند که کس دویده
آمد که هندوان بسیار اسپ سوار و شتر سوار رسیدند،
حضرت شیخ علی بیگ و روشن کوکه و ندیم کوکه
و میر پاینده محمد برادر میر ولی و جمعے دیگر را رخصت
کردند و فاتحه خواندند که رفته با کافران جنگ کنید و
و یقین حضرت شد که ایشان تیمور سلطان و منعم خان
و میرزا یادگار را با جمعے که گذاشته بودیم، کشته شدند
یا بدست کافران افتادند که این جمعیت آنها را کشته
بر سر ما آمده اند، حضرت باز خود سوار شده همراه
چند کس اردو را گذاشته پیش رفتند و آن جمعیت
که حضرت فاتحه خوانده بجنگ فرستاده بودند، شیخ

علی بیگ سردار آن راجپوتان را به تیر زده از اسپ انداخت و چند کس دیگر را مردم دیگر به تیر زدند کافران رو بگریز نهادند و فتح شد، چند کس را زنده هم گرفته آوردند، اردو آهسته آهسته میرفت، امّا حضرت پادشاه دور رفته بودند، این مردم فتح کرده به اردو آمده رسیدند۔

بهبود نام چوبدار بود، او را از عقب حضرت دوانیده فرستادند، که حضرت آهسته روند که بعنایت الهی فتح شد، و کافران گریختند، بهبود خود را بحضرت رسانیده و خبر خوش برد، حضرت فرود آمدند و اندک آبی هم می پیدا شد، امّا در فکر امرا بودند، که آنها را چه واقع شد؟ که از دور چند سوار پیدا شدند، باز دغدغه شد که مبادا مالدیو باشد، کس فرستادند که خبر بیارد، دویده آمد که ایشان تیمور سلطان و میرزا یادگار و منعم خان همه بصحت و سلامت می آیند، راه گم کرده بودند، بعد از رسیدن آنها حضرت خوشحال شدند، و شکر حق بجا آوردند۔

و صباح کوچ کردند، سه روز دیگر آب نیافتند،
بعد از سه روز بر سر چاها رسیدند و چاهاے مذکور بسیار
عمیق بودند، بر سر آن چاها مقام کردند، آب آن چاه
بغایت سرخ بود، بر سر یک چاه حضرت فرود آمدند، بر سر
یک چاه دیگر تردی بیگ خان، و بر سر یک چاه میرزا
یادگار و منعم خان و ندیم کوکه و بر سر یک چاه ایشان
تیمور سلطان و خواجه غازی و روشن کوکه،

و هر دلوے[1] که از چاه بیرون می آمد، چون لب
نزدیک می رسید، مردم خود را درمیان دلوی انداختند
وریسمان[2] گسسته می شد و پنج شش کس همراه
دلو در چاه می افتادند مردم بسیار از تشنگی مردند و
هلاک می شدند، حضرت دیدند که مردم از تشنگی خودها
در چاه می اندازند، از کردی[3] خاصه خود همه مردم
آب میخوراندند، آخر مردم را سیراب کرده نماز پیشین
بود که کوچ کردند و یکشبانه روز راه رفتند
در سرای رسیدند، تالاب کلانے بود، اسپان

---

۱ ڈول ۔ ۲ رسی ۔ ۳ صراحی ۔ پانی رکھنے کا برتن ۔

و شتران که درون تالاب در آمدند، چندان آب خوردند
که اکثر مردند، اسپ کم مانده بود، استر و شتر بودند،
از آن باز هر روز آب پیدا می شد، تا به امرکوت
رسیدند، که جائے خوب است و تالاب بسیار دارد،
رانا پیشواز حضرت آمد و درون قلعه برد و منزل خوب
داد و مردم امرا را بیرون قلعه جا داد،

اکثر چیز در کمال ارزانی بود، یک روپیه را چهار
بز میدادند، از بزغاله وغیره رانا پیشکش بسیار آورد،
و چندین خدمات شائسته بجا آورد، که به کدام زبان
تقریر توان کرد؛ و چند روزے در آنجا بخیر و خوبی گذرانیدند،

و بعد از آنکه خزینه تمام شد تردی بیگ خان
زر بسیار داشت، حضرت بطریق قرض ازو مبلغے طلبیدند،
او بحساب ده دو هشتاد هزار اشرفی قرض داد، حضرت
گرفته حصه رسد تمام لشکر بخش کردند،

و کمر خنجرها و سروپاها به رانا و فرزندان او عنایت
فرمودند و بعضے مردم اسپان تازه خریدند،

و پدر رانا مرزا میرزا شاه حسین کشته بود، بوجود
آن هم دو سه هزار سوار جرّار بهم رسانیده در ملازمت
حضرت همراه کرده باز حضرت متوجه بکهر شدند و بسے
و اهل و عیال را در امرکوت گذاشتند، و خواجه معظم
را نیز گذاشتند، که از حرم خبردار باشند، حمیده بانو
بیگم حامله بودند، بعد از متوجه شدن حضرت سه روز
گذشته بودند که بتاریخ چهارم شهر رجب المرجب ۹۴۹ھ
نه صد و چهل و نه وقت سحر روز یکشنبه بود که تولّد
حضرت پادشاه عالم پناه عالمگیر جلال الدین محمّد
اکبر پادشاه غازی شد، قمر در برج اسد بود،
تولّد در برج ثابت شده بغایت خوب است و
منجمان گفتند فرزندے که درین ساعت شود، صاحب
اقبال و دراز عمر می شود،

حضرت در پانزده کروه بودند که تردی محمّد خان
خبر رسانید، حضرت بسیار بسیار خوش حال
شدند، و از مژده و بشارت این خبر تقصیرات ماتقدم
تردی محمّد خان معاف کردند،

و آن خواب که در لاهور دیده بودند همون نام
جلال الدین محمد اکبر بادشاه نام نهادند، واز آنجا کوچ
کرده متوجه بکهر شدند، واز مردم رانا و اطرافی و
سووده و سیبنچه تا ده هزار کس جمع شدند، در پرگنه
جون رسیدند، یک غلام شاه حسین میرزا با چند
سوار در جون بود، گریخته رفت، در آنجا باغ آئینه
بسیار خوب بصفا بود، در آن باغ حضرت فرود
آمدند و مواضعات آن را بمردم جاگیر تعین فرمودند،
از جون تهته شش روزه راه بود، تا شش ماه
حضرت در آنجا بودند، و به امرکوت کس فرستادند
اهل حرم و بقیه تمام مردم را طلبیدند، در آن وقت
جلال الدین اکبر بادشاه شش ماه بودند که
در جون آوردند،

و جماعه که از اطراف و جانب همراه اهل حرم
آمده بودند، متفرق شدند، و رانا را از جهت گفت
و گوی که به تردی محمد خان واقع شده بود شکر
رنجی درمیان تردی بیگ داد بود، نیم شبی بود که کوچ

کرده بجانب ولایت خود رفت، و جماعه سود مند و
سمینچه نیز بدو موافقت کرده رفتند، حضرت بهمان
جمعیت خود ماندند،

و شیخ علی بیگ که مرد مردانه بود حضرت او را
همراه مظفر بیگ ترکمان بجانب جاجکا پرگنهٔ کلان بود
فرستاده بودند، میرزا شاه حسین جمعی را بر سر او
فرستاده، درمیان هر دو لشکر جنگ عظیم شد آخرالامر
مظفر بیگ منهزم شده گریخت و شیخ علی بیگ بجمعی
کشته شد ضایع شد،

و درمیان خالد بیگ و لوش بیگ برادر شاهم
خان جلایر گفت و گوئی شد، آخر جمعی رعایت
لوش بیگ کردند، ازین سبب خالد بیگ با جمعی
گریخته پیش میرزا شاه حسین رفت، حضرت بادشاه
والدهٔ او را که سلطانم نام داشت، بندی خانه فرمودند
ازین واسطه گلبرگ بیگم رنجیده بودند، آخر گناه او را
بخشیدند، و همراه گلبرگ بیگم رخصت مکهٔ معظمه کردند،
بعد از چندگاه لوش بیگ هم گریخت و حضرت او را

بدعائے بد یاد کردند که ما برائے خاطر او خالد بیگ را درشتی کردیم، باوجود آن از دایرهٔ حلال نمکی برآمده بدایرهٔ حرام نمکی درآمد، جوانه مرگ خواهد شد، آخر همون طور شد، که بعد از پانزده روز در کشتی خراب کرده بود، که غلامش بکارد زده کشت و حضرت بعد از شنیدن بسیار متالم و متفکر شدند، شاه حسین کشتی ها را نزدیک چون بدریا آورده بود و در خشکی هم اکثر اوقات مردم حضرت بمردم شاه حسین جنگ می کردند و از جانبین مردم کشته می شدند و اکثر مردم باوشاهی هر روز گریخته بطرف شاه حسین میرفتند، از جمله ملا تاج الدین که در علم خواندند و بر آن عنایت کلی داشتند، در آن جنگ کشته شد،

و درمیان تردی محمد خان و منعم خان گفت و گوئے شد، منعم خان هم گریخت، امرائے معدودے ماندند، از جمله تردی محمد خان و میرزا یادگار و میرزا پاینده محمد و محمد ولی و ندیم کوکه و روشن کوکه و خدنگ ایشک آغاچی و جمعے دیگر در ملازمت حضرت بودند،

که خبر آمد که بیرم خان از جانب گجرات می آید و
پرگنهٔ جاجگاه رسیده است، حضرت خوشحال
شدند و خدنگ ایشک آغاچی را بجهی حکم کردند
که باستقبال بیرم خان روند،

درین اثنا شاه حسین شنید که بیرم خان می
آید، چند کس را فرستاده که بیرم خان را بگیرند، غافل
در جائے فرود آمده بود که آمده ریختند، خدنگ
ایشک آغا کشته شد و بیرم خان با چندے خلاص شده
در ملازمت حضرت آمده مشرف شد،

درین اثنا عرضه داشت ہائے قراچه خان آمد
بحضرت پادشاه و میرزا ہندال که مدتیست که در
نواحی بکهر نشسته آید، درین مدت از شاه حسین
میرزا اثر دولتخواهی ظاهر نشد بلکه بد پیش آمد، دیگر
بعنایت الهی کار آسان خواهد شد اگر پادشاه بدولت
و سعادت بیایند، بهتر و عین مصلحت است، و
اگر حضرت نیایند، شما البته بیائید، چون حضرت
توقف کرده بودند و میرزا ہندال ؟ به استقبال برآمد

و قندهار را پیشکش بمیرزا هندال کرده بود،
میرزا عسکری در غزنین بودند، میرزا کامران عرضه داشت کردند که قراچه خان قندهار را بمیرزا هندال داده، فکر قندهار را باید کرد، میرزا کامران در صدد این شدند، که قندهار را میرزا هندال بگیرند،

درین ضمن حضرت این خبرها را شنیده پیش عمه خود خانزاده بیگم آمده مبالغه بسیار نمودند که مرا سرافراز کرده به قندهار بروید و میرزا هندال را و میرزا کامران را نصیحت کنید که اوزبک و ترکمان نزدیک شمایان است، درین طور وقت که ما و شمایان است، درمیان خودها باتفاق باشید، بهتر است و کتابهائے که من بمیرزا کامران نوشته ام، اگر قبول کنند و بعمل آرد هرچه خاطر او خواهد، ما هم همان نوع می کنم،

بعد از رسیدن حضرت بیگم بقندهار بعد از چهار روز میرزا کامران هم رسیدند و هر روز مبالغه ها می کردند که خطبه بنام من بخوانید، میرزا هندال

می گفتند، که تغیر دادن خطبه چه معنی دارد؟ حضرت
فردوس مکانی در حیات خود بادشاهی را به همایون
بادشاه داده اند و ولی عهد خود گردانیده اند. مایان
همه قبول کرده و خطبه بنام ایشان تا این مدت
خوانده ایم، الحال تغیر دادن خطبه صورت ندارد، میرزا
کامران بحضرت دلدار بیگم خطی نوشتند، که ما از کابل
شما را یاد کرده آمدیم عجب است که یک زمان آمده
ما را نه دیدید، چنانچه والدهٔ میرزا هندال آید همون
طور والدهٔ ما آید، آخر الامر دلدار بیگم بدیدن ایشان
آمدند میرزا کامران گفتند الحال شما را نمی گذارم
تا میرزا هندال را نطلبید، دلدار بیگم گفتند که
خانزاده بیگم ولی نعمت شما اند و کلان و بزرگ
همه شمایان اند، وحقیقت خطبه را از ایشان پرسید،
آخر به آکه گفتند، حضرت خانزاده بیگم جواب دادند،
اگر از من پرسد بطریقی که حضرت فردوس مکانی
قرار داده اند و بادشاهی خود را به همایون بادشاه
داده اند و شمایان همه خطبه را تا حال بنام ایشان

خوانده آید، الحال هم کلان خود دانسته فرمان بردار ایشان باشید، غرض تا چهار ماه میرزا کامران قندهار را قبل کرده و مبالغهٔ خطبه می نمودند، آخر قرار دادند، خوب، الحال بادشاه دوراند، خطبه را بنام من بخوانید، هرگاه بادشاه بیائید، بنام ایشان خواهد خواند، چون قبل بدور و دراز کشیده بود و مردم تنگ آمده بودند، ضرور شد خطبه را خواندند،

و قندهار را بمیرزا عسکری دادند و غزنین را وعده کردند، بمیرزا هندال، حالا که بغزنین آمدند لمغانات و تنگیار را بمیرزا هندال دادند، این طور وعد هاے دروغ، میرزا هندال به بدخشان رفته در خوست و اندراب نشستند، میرزا کامران بدلدار بیگم گفتند که شما رفته بیارید، حضرت دلدار بیگم که رفتند میرزا جواب دادند، که من خود را از دغدغهٔ سپاه گری گذرانده ام و خوست هم گوشه ایست، نشسته ام بیگم گفتند اگر غرض درویشی و گوشه نشینی باشد هم کابل گوشه ایست با اهل و عیال و فرزندان یکجا

باشید، بهتر است، آخر بیگم میرزا را بزور آوردند و در کابل مدت ها بوضع درویشی می بودند۔

در اینجا میرزا شاه حسین پیش حضرت پادشاه کس فرستاد که لایق دولت آنست که از اینجا کوچ کرده بجانب قندهار بروید، بهتر است، حضرت راضی شدند و جواب فرستادند، که در اردوے ما اسپ و شتر کم مانده است، شما اسپ و شتر بما بدهید تا ما بقندهار برویم شاه حسین میرزا قبول کرد و گفت که هرگاه شما از آب گذرید هزار شتر آن روئے آب هست، همون را بشما خواهم فرستاد، اکثر سخنان که در راه بکهر رسند از خواجه کیسک خویش خواجه غازی مذکور بود، نقل از نوشتۂ خواجه کیسک مذکور است، آخر حضرت با اهل و عیال لشکر وغیره برکشتی ها سوار شدند، تا سه روز بحر را طے کردند از سرحد ولایت او گذشته نواسی تام موضعے بود آنجا فرود آمدند، و سلطان قلی نام ساربان باشی را فرستادند، تا شتران را بیارد، سلطان قلی

مذکور رفته هزار شتر آورد حضرت همه شتران را به
امرایان و سپاهی وغیره مردم لشکر دادند و قسمت
فرمودند آن شتران بنوع بودند که گویا هفت پشت
بلکه هفتاد پشت آن شتران مذکوره شهر دادم و بار
را ندیده بودند چون در لشکر قحط الفرس[1] بود اکثر
مردم شتر سوار بودند و آنچه تتمه باقی مانده بود برای
بار تعیین فرمودند و هر که سوار می شد شتر بمجرد سوار
شدن سوار را بزمین میزدند و راه جنگل می گرفتند
و از شتران بارخانه هر کدام که بار می کردند بمجرد
شنیدن آواز سم اسپ جسته جسته بار را بر زمین انداخته
خود به جنگل در آمده میرفتند و بر هر کدام شتر که بار را
محکم بسته می شد هر چند می جست بار نمی افتاد با
همه بار راه جنگل پیش گرفته می گریخت بدین نوع
بجانب قندهار می رفتند تا قریب دولک[2] شتر گریخته باشند
و چون نزدیک سیوی رسیدند محمود ساربان باشی
ملازم شاه حسین میرزا در سیوی بود قلعه را مضبوط

---

[1] گھوڑوں کا کال [2] اصل میں دو سٹ تھا۔ ست سنسکرت میں سو کو کہتے ہیں۔

گروه مختص شده حضرت در تشویش گردیده سوی فیروز آمدند
درین اثنا خبر آمد که میر الله دوست و بابا چوچک از کابل
دو روز است که سیوی آمده اند و پیش شاه حسین میرزا
میروند سرو پا و اسپان چوبیاقت و میرزا بسیار
میرزا کامران برای شاه حسین میرزا فرستاده و
و دختر او را برای خود طلب نموده اند خود حضرت
بخواجه غازی فرمودند که چون در سیاهی تو و الله دوست
نسبت پدر و فرزندی است کاغذی نوشته فرست
که میرزا کامران بچه طریق با پیش می آید و اگر ما
پیدا شویم رو بکیچ چون سلوک بکند و حضرت پادشاه خواجه
کیچک را فرمودند که بجانب سیوی رفته به میر
الله دوست بگوید که اگر آمده ما را ببیند خوب است
خواجه کیچک مذکور بجانب سیوی روان شده
حضرت فرمودند که تا آمدن او کوچ نخواهیم کرد
او چون نزدیک سیوی رسیده بود که محمود ساربان
اشتری گرفته برسید که بچه کار آمدی او گفت بجهت
اسپ و شتر خریدن و گرفتن دست در بغل انداخته

و تاج او را بپالید که مبادا به الله دوست و بابا
چوچک فرمان استمالت آورده باشند،
چون تفحص کردند، کتابت از بغل او بر آمد،
فرصت نیافت که کتابت را بگوشه بر تابید، گرفته
خواند، و او را نه سپرده در ساعت الله دوست و
بابا چوچک را بدرون قلعه برد و انواع درشتی کرده،
اینها سوگند خوردند که ما را از آمدن این خبر نیست
و این پیش من سبق خوانده است و خواجه غازی
جهت بما داشته و پیش کامران میرزا بود، باین
سبب کتابت نوشته است محمود قرار داد، که
کپک را با جمعی همراه پیش شاه حسین فرستد،
میر الله دوست و بابا چوچک تمام شب پیش محمود
بودند و ملائمت کرده او را درخواست نموده، از
بند خلاص کردند و سی صد انار و صد بهی میر الله
دوست برای حضرت فرستاد و عریضه از ترس
نه نوشت که مبادا بدست کسی افتد، اما زبانی
گفته فرستاد که اگر عرضه داشت میرزا عسکری با

امرا آمده باشد، رفتن کابل بد نیست وگرنه مصلحت
در رفتن کابل نیست که حضرت پادشاه را بخواهد دید
و حضرت کس کم دارند آخر تا چه روی دهد، کیبک
آمده بعرض رسانید،

حضرت متحیر و متفکر شدند که چه باید کرد و بکجا
باید رفت، کنگاش کردند، تردی محمد خان و بیرم خان
کنگاش دادند، که غیر از شالیان و شال مستان که
سرحد قندهار است، بجائے دیگر عزم جزم کردن
ممکن نیست، چراکه در آن حدود افغان بسیار اند
بجانب خود خواهیم کشید، و امرا و ملا زمان میرزا
عسکری نیز گریخته پیش ما خواهند آمد،

آخر چنین قرار با یکدیگر داده فاتحه خواندند و
کوچ بکوچ متوجه قندهار شدند، چون نزدیک شال
مستان رسیدند، و در موضع رالی نام موضعے فرود
آمدند و چون برف و باران باریده بود و هوا بغایت
خنک بود، و قرار داد چنین بود که ازین منزل بشال
مستان خواهیم رفت، وقت نماز عصر بود که جوانے

ازبک بیا بوده که قلعه سوار گیسک رسید و نعره زد که
حضرت سوار شوند که در راه سختی عرض خواهم کرد که
وقت تنگ است و الحال وقت سخن گفتن نیست
حضرت در همان ساعت سوار شدند که غوغا
افتاد و پادشاه روان شدند دو تیر پرتاب راه رفته
بودند که حضرت پادشاه خواجه معظم و بیرم خان را
فرستادند که حمیده بانو[1] بیگم را بیارند این ها آمده
بیگم را سوار کردند و فرصت آن نشد جلال الدین محمد
اکبر پادشاه را هم همراه بیرند همین که بیگم از اردو
بر آمده بودند که همراه پادشاه شوند که درین اثنا
میرزا عسکری با دو هزار سوار رسید و شور شد
بعد رسیدن به اردو آمد و گفت که پادشاه کجا
اند مردم گفتند دیر است که به شکار رفته اند و دانست
که بر آمده رفته اند آخر جلال الدین محمد اکبر پادشاه
را گرفته و همه مردم پادشاهی را کوشانیده در قندهار
بردند و محمد اکبر پادشاه را به سلطانم بیگم کوچ خود سپردند

---

[1] از روی اصل [illegible] فصلت - فرصت [illegible]

سلطانم بیگم کوچ میرزا عسکری بود بسیار مهربانی و
غمخواری میکردند

و پادشاه که سوار شدند و بجانب کوه نهادند
تا چهار کروه رفتند و بعد از آن بیست تمام روان
شدند و در آن وقت این جماعت در ملازمت
بودند بیرم خان و خواجه معظم و خواجه نیازی و ندیم
کوکه و روشن کوکه و حاجی محمد خان و بابا دوست
بخشی و میرزا قلی بیگ چولی و حیدر محمد اخته بیگی
و شیخ یوسف چولی و ابراهیم ایشک آغا و حسن علی
ایشک آغا و یعقوب قورچی و عنبر ناظر و ملک مختار
و سنبل میر هزاره و خواجه کیسک و خواجه غازی میگویند
که من هم در ملازمت بودم این جماعت همراه حضرت
روان شدند و حمیده بانو بیگم میگویند که باسی کس
بودند و از ضعفا کوچ حسن علی ایشک آغا هم بود و
تا از خفتن گذشته بود که در پایه کوه رسیدند
و کوه را آب توغ برف گرفته بود که راه نبود که
بالای کوه روند و این دغدغه میرزا شستند که جدا

میرزا عسکری بے الفاف از عقب رسد، و آخر
راه را یافته بهر روش بالائے کوه رفتند و تمام شب
درمیان برف بودند، دران وقت هیزم هم بهم نرسید
که آتش کنند و برائے خوردن هم چیزے نبود،
گرسنگی بغایت تنگ کرد، مردم بیطاقت شدند، حضرت
فرمودند که یک اسپ بکشید، حالا اسپ را که
کشتند دیگ نے که آش بپزند، در و بلغه[1] گوشت
بپختند و کباب کردند، و چهار طرف آتش کردند و
بدست مبارک خود کباب کرده نوش کردند، بزبان
مبارک خود می فرمودند که سر من از زهریه هم سرد
شده بود، بارے چون صبح شد کوه دیگر را نشان
دادند که در آن کوه آبادانی هست و جماعه بلوچان
در آنجا باشند در آنجا می باید رفت، راهی شدند،
در دو روز بدانجا رسیدند، خانهٔ چندے دیدند، در
آن خانها چند بلوچ وحشی که عبارت از غول
بیابان آن مردم اند، در دامن کوه نشسته بودند،

---

[1] آہنی ٹوپی

همراه حضرت قریب سی کس بودند، بلوچیان که دیدند
همه جمع شده آمدند، حضرت در خرگاه بدولت
نشسته بودند، که از دور در یافتند که حضرت نشسته
اند با یکدیگر می گفتند که اگر ما این ها را گرفته پیش
میرزا عسکری بریم البته برات این ها را بما می
دهد بلکه انعامات زیادتی هم خواهد داد، حسن علی
ایشک آغا زنی بلوچی داشت او زبان بلوچی
می دانست، او معلوم کرد که این غولهای بیابان
خیال فاسد دارند، و صباح خیال کوچ داشتند،
بلوچیان گفتند که بلوچی که سردار است اینجا حاضر نیست
وقتی که او بیاید کوچ بکنید، چون وقت هم بیگاه
شده بود، تمام شب باحتیاط تمام بودند، پاره از
شب گذشته بود که آن بلوچ سردار آمده حضرت
را ملازمت کرد و گفت که فرمان میرزا کامران و
میرزا عسکری بما آمده است، در آن نوشته اند که
شنیده شد که بادشاه در حوالیهای شما تشریف
دارند، اگر در آنجا باشند زنهار هزار زنهار که

نخواهید گذاشت، گرفته پیش ما بیارید، مال و اسپان
تعلق به شما دارد و پادشاه را بقندهار برسانید
اوّل که من حضرت را ندیده بودم خیال فاسد
داشتم، الحال که حضرت را ملازمت کردم جان من
و خاندان من و پنج شش فرزندان دارم همه صدقهٔ سر
حضرت بلکه صدقهٔ یکتار موی حضرت، حضرت هر
کجا که میخواهند تشریف فرمایند، پناه خدا میرزا عسکری
مرا هر چه خواهد بکند، آخر یک پارهٔ لعل و مروارید و
چیزهای دیگر به آن بلوچ عنایت فرمودند و صباح کوچ
کرده بجانب قلعهٔ بابا حاجی تشریف فرمودند

بعد از دو روز رسیدند، آن قلعه داخل ولایت
گرمسیر است و در کنار دریا واقع شده است و
پنج از سادات در آنجا می باشند، آمده حضرت
را ملازمت کردند و میزبانی بجا آوردند، صباح او خواجه
جلال الدین محمود از میرزا عسکری گریخته آمد و قطار
اشتر و اسپ و شامیانه وغیره که داشت آورده
پیشکش حضرت کرد، دیگر بیدغدغه شدند

روز دیگر حاجی محمد خان کوکی با سی چهل سوار آمد و قطار اشتر پیشکش نمود، آخر از ناموافقی برادران و ناهمپایگی امرا لاعلاج شده، مصلحت چنان دیدند که توکل بحضرت مسبب الاسباب کرده، عزم جزم خراسان باید کرد و بعد از قطع منازل وطی مراحل بنواحی خراسان رسیدند باب هلمند که رسیدند شاه طهماسب از استماع این خبر در تحیر و تفکر فرو ماند که همایون پادشاه از گردش فلک غدار کج رفتار ناسازگار به این حدود رسیدند و حضرت واجب الوجود باینجا ها رسانیده۔

جمیع اهالی و موالی و اشراف و اکابر و وضیع و شریف و کبیر و صغیر را باستقبال حضرت پادشاه فرستادند، همه اینها تا آب هلمند پیشواز آمدند و بهرام میرزا و القاس میرزا و سام میرزا که برادران شاه باشند، همه را باستقبال فرستاد اینها همه آمده دریافتند، و به اعزاز و اکرام تمام حضرات را آوردند و چون نزدیک رسیدند برادران

شاه پشاه خبر فرستادند شاه نیز خود سوار شده
باستقبال حضرت آمده بایکدیگر دریافتند و آشنائی
یک جهتی آن دو پادشاه عالی مقام مانند دو مغز
دریک پوست بادام قرار یافته و اتحاد و اخلاص
بجای رسیده بود که ایام چندی که حضرت آنجا تشریف
داشتند اکثر اوقات شاه در منزل حضرت می آمدند و
روزی که شاه نمی آمدند حضرت میرفتند
در خراسان که بودند هر باغ و بوستان که
بود عمارات عالی که سلطان حسین میرزا بنا کرده
بودند و عمارات عالی سابق وغیره همه را سیر می
نمودند و تا در عراق بودند هشت مرتبه به شکار رفته
بودند و هر گاه که به شکار میرفتند هر مرتبه حضرت را
هم تکلیف میکردند و حمیده بانو بیگم در کجاوه یا در
محافه از دور تماشا میکردند و شاه زاده سلطانم
خواهر شاه بر اسپ سوار شده بعقب شاه می ایستاد
حضرت گفته بودند که در شکار عقب شاه ضعیفه بر اسپ
سوار بوده جلوس را مرد محاسن سفید گرفته ایستاده

بود، مردم چنین می گفتند که شاهزاده سلطانم خواهر شاه است، قصه مختصر شاه بحضرت بسیار مهربانی و مروت پیش می آمد و تکلیف کرده مهربانی و غمخواری مادرانه و خواهرانه می نمود،

روزے شاهزاده سلطانم حمیده بانو بیگم را تکلیف مهمانی نموده بود، شاه بخواهر خود گفت که چون مهمانی می کنید، در بیرون شهر معرکه سازید از شهر دو کرده دور مشترک خیمه و خرگاه و بارگاه در صحن میدان خوب برپا کردند، چتر و طاق[۱] نیز برپا کردند، در خراسان و در آن حدود سرا پرده میگرفتند، و در عقب نمی گرفتند و حضرت بادشاه سرا پرده مدور می گرفتند مثل هندوانه، مردم شاه خرگاه و بارگاه چتر و طاق برپا کرده، در گرداگرد چیتهائے رنگا رنگ مدور[۲] گرفته بودند، و تمامی خویشاوندان شاه و عمهٔ شاه و خواهران شاه و حرم هائے شاه و کوچ خانان و سلطانان و امرایان همه قریب هزار زن

---

[۱] طاق نما خیمہ۔ [۲] گول۔

حاضر بودند همه به زیب و زینت آراسته،
در آن روز شاهزاده سلطانم پرسید از حمیده
بانو بیگم که در هندوستان هیچ چتر و طاق بهم میرسد،
بیگم در جواب گفتند که خراسان را دو دانگ میگویند
و هندوستان را چهار دانگ، هرگاه که در دو دانگ
بهم رسد در چهار دانگ خود بطریق اولی بهم خواهد
رسید شاه سلطانم که خواهر شاه باشند نیز در جواب
بعمهٔ خود مقوی سخن حمیده بانو بیگم گفت که عمّه از
شما عجب است که این سخن را گفتند دو دانگ کجا
و چهار دانگ کجا ظاهر است که بهتر و خوبتر بهم
میرسیده باشد، و تمام روز معرکه و مجلس را خوب
گذرانیدند، در وقت طعام همه زنان امرا ایستاده
خدمت میکردند، و حرمان شاه پیش شاهزاده سلطانم
آنش می ماندند، دیگر از هر جنس پارچهٔ زردوزی
وغیره چندان که باید و شاید به حمیده بانو بیگم مهمانی
کرده، شاه خود پیش رفته تا نماز خفتن در خانه بادشاه
بوده، بعد از آن شنید که حمیده بانو بیگم بخانهٔ خود

آمدند، از پیش پادشاه بر خواسته بخانهٔ خود رفت،
تا این حد رعایت و خاطر جوی خوب میکرد،

در آن اثنا روشن کوکه با وجود وفاداری وخدمات
سابقه در آن ملک بیگانه و پر مخاطره بیوفائی کرد
که چند پاره لعل قیمتی که در طومار هائے حضرت
پادشاه می بود، که حضرت خود با حمیده بانو بیگم
میدانستند و ثالث را بآن اطلاع نبود، اگر پادشاه
بجائے تشریف می بردند آن طومار را به حمیده
بانو بیگم می سپردند، روزے بیگم بسر شستن
رفتند آن طومار را در بقچه روپاک پیچیده، بر بالائے
پلنگ پادشاہے نهادند، روشن کوکه فرصت را غنیمت
دانسته است، و پنج لعل را وزدیده و بخواجه
غازی یکجهت شده و بخواجه غازی سپرده و بمرور
ایام صرف میخواستند صرف نمایند،

حمیده بانو بیگم که سر خود را شسته آمدند،
حضرت پادشاه آن طومار را به بیگم دادند، بیگم
از هوائے دست فی الحال در یافتند که آن طومار

سبب ظاہر می شود، بیگم به بادشاه گفتند، حضرت فرمودند
این چه معنی دارد؟ غیر ما و شما تا لئے اطلاع ندارد
چه شده باشد، و که گرفته باشد حیران شدند، بیگم
برادر خود خواجه معظم را گفتند، که ہچون امرے واقع
شده، اگر درین طور وقت برادری را بجا آرید و تفحص
این بیک روشئے که شور نشود بکنید گویا مرا از خجالت
می بر آرید، و الا تا زنده ام از روئے بادشاه خجل
خواہم بود،

خواجه معظم، گفت یک چیزے بخاطر من می
رسد، که مرا با وجود تقرب حضرت پادشاه قوت آن
نیست که تا توے لاغر توانم خرید، بخلاف خواجه غازی
و روشن کوکه که ہر کدام اینها برائے خود ہا اسپان
پتوچاق خریده اند و ہنوز زر اسپان را نداده اند،
این خرید اینها بے یک امید واری نیست، بیگم
گفتند، اے برادر وقت برادری است، البته تفحص
این معامله باید کرد، خواجه معظم گفت، ماه چیچم شما بکسے
نگوید، انشاءالله تعالی امید دارم که حق بحقدار برسد، از

آنجا برآمده بخانۂ ہمون سوداگران پرسیده که این اسپان را بچند فروختید؟ دربہائے اسپان بشما زرکے وعده کرده اند و ادائے این زرہا را بچه روش خاطر نشان کرده اند؟ سوداگران گفتند که بما این ہردو شخص وعدۂ لعلہا کرده اند، و اسپان برده اند، خواجه معظم از آنجا پیش نفر خواجه غازی آمد و گفت که بقچه سروپائے و نارسی[1] و پری خواجه غازی در کجا می شد؟ و در چه جا نگاه میدارد، یتیم خواجه غازی جواب داد که خواجه ما بقچه و نارسی پری ندارد، یک طاقے دارد که وقت خواب گاہے زیر سر خود و گاہے در بغل خود نگاه میدارد خواجه معظم فہمید و در دل جزم و یقین کرد که آن لعلہا در پیش خواجه غازی ہست، و در ہمان طاقے نگاه داشته است، پیش حضرت آمد و عرض کرد که من نشان لعلہا را در طاقے خواجه غازی یافته ام بیک روشے میخواہم از و آن را

---

[1] نفیس کپڑے۔ عمده لباس۔

رابایم اگر خواجه غازی پیش حضرت آمده از من استغاثه کنند حضرت بمن چیزے نگوئید حضرت شنیده تبسم فرمودند خواجه معظم از آن باز بخواجه غازی هزل و مطائبه و مذاق میکرد، خواجه غازی آمده بعرض حضرت پادشاه رسانید که من مرد غریب و اسم و رسمے دارم و در ولایت بیگانه خواجه معظم خورد سال این چه معنی دارد که بمن هزل و مطائبه و مذاق بکند، و بمن اهانت رساند حضرت پادشاه فرمودند که باکے ندارد، خورد سال است بارے بخاطرش رسیده باشد واز دلگیریها بے ادبی کرده باشد، شما چیزے بخاطر نرسانید که او خورد سال است۔

روز دیگر خواجه غازی آمده در دیوانخانه نشسته بود که خواجه معظم غافل ساخته بیک بار طاقیے را از سرش ربود و لعلی بے بدل از طاقیے سر آورده پیش حضرت پادشاه و حمیده بانو بیگم آورد و نهاد، حضرت تبسم کردند و حمیده بانو بیگم

خوشحال شدند و بخواجه معظم شاباش و رحمت باد گفتند، خواجه غازی و روشن کوکه از افعال های خود شرمسار شد هر دو پیش شاه رفته و سخنان مخفی بعرض شاه رسانیدند تا بحدے چیز بها گفتند که خاطر شاه مکدر شد، حضرت پادشاه معلوم کردند، که اخلاص و اعتقاد شاه به دستور سابق نیست، فی الحال از لعل و جواهر که چه داشتند بشاه فرستادند، شاه به بادشاه گفت که گناه خواجه غازی و روشن کوکه است که ما را از شما بیگانه کرده بودند و الا ما شما را نگاه می داشتیم، باز هر دو بادشاه یکدل شدند و با یکدیگر خاطر را صاف کردند، و آن هر دو حرام خور مردود هر بادشاه شدند، و آن هر دو را بادشاه به شاه سپردند،

آن فعلها را بهر نوعے وقتے که دانست و توانست گرفت و آنها فرمود که در قید نگاه دارند، و حضرت پادشاه تا در عراق بودند، خوشحالی

گذرانیدند و شاه انواع خاطر جوئی می نمودند و
هر روز تحفه و هدیه عجیب و غریب بحضرت پادشاه
میفرستادند، آخر الامر پسر خود را باخوانان و
سلطان و امرایان بکومک همراه حضرت پادشاه
کرده با یراق خاطر خواه و خرگاه و بارگاه و چتر
و طاق و شامیانهاے پرکار و گلیم هاے ابریشمی
و زیلچهاے کلابتون دوزی از هر باب اسباب
چنانچه باید و شاید و از توشک خانه و خزینه خانه
و از هرکار خانه و باورچی خانه و رکاب خانه
پادشاهانه را تیار کرده بساعت نیک آن دو
پادشاه عالی مقدار از یکدیگرے رخصت شدند، و
از آنجا حضرت پادشاه متوجه قندهار شدند،

و حضرت پادشاه در آن وقت گناه آن هر دو
بے وقار را از شاه طلبیده و بخشیده همراه
گرفته متوجه قندهار شدند،

میرزا عسکری که شنید که حضرت پادشاه از
خراسان مراجعت نموده بجانب قندهار می آیند،

آقالیمن

جلال الدین محمد اکبر پادشاہ را به کابل پیش میرزا کامران فرستادند، میرزا کامران به آکه جانم که خانزاده بیگم عمهٔ ما اند سپردند، دوران وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاہ دو نیم ساله بودند که آکه جانم گرفته نگاه داشتند دلبسیار دوست می داشتند، دوست و پاے ایشان رامی بوسیدند، ومی گفتند که بعینه گویا دست و پاے برادر من بابر پادشاہ است وشباهت تمام دارد،

بعد از تحقیق شدن آمدن حضرت پادشاہ بقندهار میرزا کامران بحضرت خانزاده بیگم زاری وعجز بسیار و مبالغه بے شمار کردند، که شما بدولت پیش پادشاہ بقندهار بروید و میان ما یان صلح بکنید، و بعد از آمدن حضرت خانزاده بیگم اکبر پادشاہ را بمیرزا کامران سپردند و میرزا کامران بکوچ خود قانم سپردند، و بسه عت تمام بقندهار آمدند،

و حضرت پادشاہ که بقندهار آمدند، چهل روز

میرزا کامران و میرزا عسکری در قندهار قبل داشتند
و بیرم خان را به ایلچی گری پیش میرزا کامران
فرستادند، میرزا عسکری عاجز و زبون شده گناه
خود را درخواست نموده بیرون آمده حضرت پادشاه
را ملازمت کرد، و حضرت پادشاه قندهار را گرفته
فتح نمودند و به پسر شاه دادند، بعد از چند روز
پسر شاه بیمار شده مرد، حضرت پادشاه قندهار
را بعد از آمدن بیرم خان به بیرم خان سپردند،
و حمیده بانو بیگم را نیز در قندهار گذاشته
متعاقب میرزا کامران متوجه شدند،
و آکه جانم خانزاده بیگم که همراه بودند در مقام
قبلچک که رسیدند تا سه روز تپ کردند هر چند
که اطبا علاج کردند مفید نشد، روز چهارم در
سنه نه صد و پنجاه و یک برحمت حق پیوستند
در همان منزل قبلچک دفن کردند، بعد از
سه ماه آورده در مقبرهٔ حضرت پادشاه بابام
نگاه داشتند.

و میرزا کامران دران چند سال که در کابل بودند، هرگز بتاخت نرفته بودند، بیکبار آمدن حضرت پادشاه شنیده دران وقت ایشان را هوس تاخت شد بجانب هزاره بتاخت رفته بودند،

و درین اثنا میرزا هندال که گوشه درویشی را اختیار کرده بودند مراجعت حضرت پادشاه را از عراق و خراسان و فتح قندهار شنیده فرصت را غنیمت داشته، میرزا یادگار ناصر را طلبیده گفتند که پادشاه قندهار را آمده فتح کردند و میرزا کامران خانزاده بیگم را برائے صلح فرستاده بودند پادشاه به آن روش صلح را قبول نکردند، و حضرت پادشاه بیرم خان را برائے ایلچی گری فرستاده بودند، میرزا کامران سخن بیرم خان را قبول نکردند، الحال پادشاه قندهار را به بیرم خان سپرده متوجه کابل شده اند، بیائید ما و شما شرط و عهد با یکدیگر کرده بحیله خود را بحضرت پادشاه رسانیم، میرزا یادگار ناصر قبول کرده این هردو شرط و عهد

کردند، میرزا هندال گفتند که شما قرار را به خود
قرار بدهید، میرزا کامران که می شنود البته هوا
خواهد گذشت که یادگار ناصر گریخته شما رفته دلاسا کرده
بیارید تا آمدن من شما آهسته آهسته بروید، بعد از آنکه
که من آمده رسیدم همراه شده بسرعت تمام خودها
را بملازمت حضرت پادشاه خواهیم رسانید، همین را
قرار داده میرزا یادگار ناصر گریخت، خبر بمیرزا کامران
رفت، میرزا کامران فی الحال گشته بکابل آمدند،
و میرزا هندال را طلبیده گفتند که شما بروید، و
میرزا یادگار ناصر را دلاسا کرده بیارید، ایشان
فی الحال سوار شده بسرعت تمام آمده همراه شدند،
دیگر از آنجا یلغار کرده در پنج شش روز آمده
بملازمت حضرت مشرف شدند و بحضرت عرض کردند
که براه بجیجهار باید متوجه شد.

در سنه ۹۵۱ نهصد و پنجاه و یک نهم شهر رمضان
المبارک در بجیجهار نزول اجلال فرمودند، همان
روز بمیرزا کامران خبر رسید، میرزا کامران را

اضطرابی عجیب دست داد در ساعت چادر به
آورده در پیش گذرگاه فرود آمدند، و حضرت
پادشاه در یازدهم شهر رمضان در جلگه تپه نزول
اجلال فرمودند، و میرزا کامران هم آمده، در
برابر فرود آمدند بقصد جنگ، درین اثنا همه امرا
و سپاهیان میرزا کامران گریخته آمده، به پابوسی
حضرت پادشاه مشرف شدند، و پاپوس که یکی
از امرای نامی میرزا کامران بود و سه شنبه
بجماعت خود گریخته بقدم بوسی حضرت آمده مشرف
گشت، میرزا کامران یکه و تنها ماندند و چون دیدند
که در گرد و نواحی من کس نماند، منزل پاپوس
که امرای نامی ایشان بود نزدیک بود، در و
دیوار مشارالیه را انداخته ویران کرده و آهسته آهسته
از پیش باغ نو روزی و گورخانه قلرنغ بیگم ...
این دوازده هزار سوار خود طلاق داده رفتند چون
تاریک شد پنهان راه به بابا دشتی در پیش
گرفته آمده ایستادند، و دشتی کوکه و جوکی خان

را فرستادند، که حبیبه بیگم دختر کلان میرزا و ابراهیم سلطان میرزا پسر میرزا کامران و هزاره بیگم برادرزادهٔ خضر خان و ماه بیگم خواهر حرم بیگم و مهرافروز بیگم مادر حاجی بیگم و باقی کوکه که این جمله را بیارید، آخر این جماعه میرزا کامران همراه شدند و میرزا متوجه بکهته و بکهر شدند،

در ولایت خضر خان که در سر راه بکهر واقع است، در آنجا که رفتند، حبیبه بیگم را به اق سلطان نکاح بسته سپردند و خود بجانب بکهر و تکهته شدند،

حضرت پادشاه فتح کرده در شب دوازدهم پنج گهری شب گذشته بود که در بالائے حصار نزول اجلال بدولت و سعادت و اقبال نزول فرمودند میرزا کامران که بخدمت اشرف شده بودند هم نقاره نواخته در خدمت حضرت در کابل در آمدند و روز دوازدهم ماه مذکور حضرت والده والده بیگم و گلچهره بیگم و این حقیر حضرت را ملازمت کردیم چون مدت پنج سال بود که از دولت محروم و مهجور بودیم، و از

محنت دوری و مشقّت مهجوری خلاص شده
بدولت وصال آن ولی نعمت مشرّف
شدیم، و بمجرّد دیدن دل غمزده را حضوری وچشم
رمد دیده را نورے تازه حاصل گشت واز خوشحالی

هرزمان سجدات شکر بجا می آورد،
و اکثر اوقات معرکه و مجلس بود، و شبها تا

صباح می نشستند و سازندها وگویندها دایم در
نوازش بودند، و اکثر بساط نشاط بازی میکردند
از آن جمله، دوازده کس بودند، هرکس بیست
ورق بیست ورق و بیست ببیت شاه رخی

میدادند، و کسے که پائے میداد همین بیست
شاهرخی پائے میداد که پنج مثقالے باشد و
اگرمی برد، هرچند که بازی می کردند، زیاده می

بردند،
مردم که در جنگ چوسه وقنوج وبکسر و دران
فطرانها در توده حضرت کشته وخسته گشته بودند،
بیوها و یتیمان واهل وعیال آن جماعت را وظیفه

و راتبه و آب و زمین و قلیها عنایت می فرمودند و مردم سپاهی و رعیت وغیره را بسیار آسودگی و فراغت در ایام دولت حضرت روی داد همیشه بفراغت می گذرانیدند و بجان درازی حضرت اکبر بفاتحه خیریت قیام و اقدام می نمودند

بعد از چند روز بقندهار برای طلب حمیده بانو بیگم کسان فرستادند، بعد از آمدن حمیده بانو بیگم جلال الدین محمد اکبر بادشاه را ختنه سور کردند، و اسباب طوی سنت را تیار میکردند بعد از نه روز هفت ده روز همایونی میکردند و لباسهای سبز می پوشیدند، و قریب سی چهل دختر را حکم می شد که لباسهای سبز پوشند و بر کوه ها بر آیند، و در یک نوروز بر کوه هفت داوران بر آمدند اکثر در حضور و عیش و فراغت میگذرانیدند و وقتی که محمد اکبر بادشاه پنج ساله شدند در شهر کابل ختنه سور کردند، و در همان دیوان خانه کلان طوی

سنت[1] را دادند، و تمام بازار را آئین بستند،
و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر و سلطانان
و امرایان بجهت آئین هندی جاها خوب و
مرغوب راست کرده بودند و در باغ بیگه بیگم
بیگمان و ضعفا جاهائے عجیب و غریب راست
کرده بودند و ساچق[2] را همه میرزایان و امرایان
در همان باغ دیوان خانه آوردند، بسیار طوئ
نغز و معرکهٔ خوب گذرانیدند و بمردمان خلعت
هائے فاخر و سروپاهائے وافر عنایت فرمودند،
و مردم رعیت و علما و صلحا و فقرا و غربا و
شریف و وضیع و صغیر و کبیر درامنیت و رفاه روز
بعیش و شب بعشرت میگذرانیدند،

و بعد از آن متوجه قلعهٔ ظفر شدند و در
قلعهٔ مذکور میرزا سلیمان بودند، برائے جنگ بر
آمدند، چون مقابل شدند، مقاومت نتوانستند
کرد و فرار را بر خود قرار دادند، و حضرت پادشاه

---

[1] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے افعال حسنہ جسکی اتباع مسلمانوں کے لئے ضروری ہے۔
[2] یہاں مجازاً آئے ہے۔

بدولت و مساعدت در قلعۂ ظفر در آمدند، و در کشم[1]
بادشاه خود تشریف داشتند
در آن زمان اندک تشویش در وجودِ مبارک
ایشان غالب شد و صباح آن روز خفتہ یافتند،
و بہ ہوش خود کہ آمدند فضایل بیگ برادر
منعم خان را بکابل فرستادند کہ برو و مردم
کابل را تسلی و دلداری دادہ بنوعے دل جوئی
ایشان بکن کہ برہم نخورند و بگو رسیدہ بود بلائے
و لے بخیر گذشت،
بعد از رفتن فضیل بیگ بکابل یک روز
پیشترک بکابل رفتہ بودند، واز کابل خبر دروغ
در بکھر بمیرزا کامران رسیدہ میرزا کامران در
ساعت از بکھر ایلغار کردہ متوجہ کابل میشود و
در وقتے کہ زاہد بیگ را آمدہ کشتند و متوجہ کابل شدند،
و در سحری بود کہ مردم کابل غافل بودند و
دروازہا را بدستور سابق کشادند و مردم آبکش

---

[1] محل یا کسی جگہ کا نام

و علف[1] کش وغیره می در آمدند و می بر آمدند، که همراه همون مردم عام در قلعه در آمدند و محمد علی تغائی را که در حمام بوده فی الحال کشتند و در مدرسہ ملا عبد الخالق فروز آمدند،

وقتے که حضرت بجانب قلعۂ ظفر تشریف می بردند نوکار را بر در حرم گذاشته بودند، میرزا کامران پرسیدند که بر بالائے حصار کیست؟ یکے گفته باشد که نوکار است و این خبر را نوکار شنیده در همان ساعت لباس زنانہ پوشیده بر آمده بود که مردم میرزا کامران دربان حصار را گرفتند و پیش میرزا کامران بردند ایشان فرمودند که در بند بکنید بعد ازین مردم میرزا کامران بالائے حصار رفتند و اشیا و اسباب بے شمار اہل حرم تالان[2] و تاراج کرده در سرکار میرزا کامران ضبط و ربط نمودند، و بیگمان کلان را در خانۂ میرزا عسکری نشاندند، و در آن خانه را از خشت و گچ و ماش[3] مسدود ساختند، و

---

[1] گھسیارے۔ [2] تالان یا تال مال۔ تیتر بیتر [3] ماش یا ماہیس۔ گوبر

از بالاے چهار دیواری خانهٔ مذکور بیگمان را آب و طعام می دادند، و در خانه که میرزا یادگار ناصر می بودند، خواجه معظم را نشانند و در محلے که حرمان حضرت و بیگمان دیگر بودند در آن محل اهل وعیال خود را فرمودند واهل و عیال و اطفال سپاهیانی که گریخته در ملازمت حضرت رفته بودند به آنها بسیار بد پیش آمدند، و خانهٔ هرکدام آن ها را تاراج و تالان کردند، واهل و عیال هر کدام را بیکے سپردند، چون استماع نمودند که میرزا کامران از بکهر آمده چنین کارها کردند، حضرت باز از قلعهٔ ظفر و اندراب بدولت و ساعدت متوجه کابل شدند، و قلعه ظفر بمیرزا سلیمان عنایت فرمودند،

چون حضرت بنواحی کابل رسیدند، میرزا کامران حضرت والده را ومرا از قلعه طلبیدند و حضرت والده را حکم کردند، که در خانهٔ قور بیگی باشند. ومرا گفتند که این هم خانهٔ شما است،

همین جا باشید من گفتم که برائے چه این جا باشم، در جائے که والدهٔ من خواهد بود، من نیز آنجا خواهم بود، ایشان در جواب من گفتند که پس شما بخضر خواجه خان خطے نویسید که آمده بما ملحق شوند و خاطر جمع دارند، بنویسے که میرزا عسکری و میرزا هندال برادران من اند، ایشان نیز برادر من اند، که این وقت مدد است، من در جواب ایشان گفتم که خضر خواجه خان سواد ندارد، که خط مرا شناسد، و من هرگز خود نه نوشته ام، در بیرون از زبان فرزندانش می نویسند، هرچه بخاطر شما برسد بنویسید، آخر الامر مهدی سلطان را و شیر علی را بطلب خان فرستادند و من در اوایل گفته بودم بخان که برادران تو پیش میرزا کامران می باشند، مبادا تو هم خیال آن کنی و پیش ایشان روی و به برادران خود ملحق شوی، زنهار الف زنهار که از حضرت جدای را خیال نکنی، بارے شکر الحمدلله

بنوعے کہ گفتہ بودم خان ہم تجاوز نہ نمود، و حضرت پادشاہ کہ شنیدند کہ مہدی سلطان و شیر علی را میرزا کامران بآوردن خضر خواجہ خان فرستادہ حضرت نیز قنبر بیگ پدر میرزا حاجی را بطلب خضر خواجہ خان فرستادند،

در آن اوان خان در جاگیر خود بود، گفتہ فرستادند زنہار الف زنہار کہ بمیرزا کامران ملحق نشود، در ملازمت ما بیائید، آخر خضر خواجہ خان بمجرد شنیدن این خبر و پیغام فرح انجام متوجہ درگاہ فلک بارگاہ گشت و در عقابین آمدہ ملازمت کرد،

آخر حضرت از منار کہ گذشتند درین اثنا شیر افگن پدر شیرویہ را میرزا کامران ترتیب دادہ و ترتیب کردہ، تمام لشکر خود ہمراہ کردہ، پیش فرستادند کہ رفتہ جنگ کند، مایان از بالا میدیدیم کہ او نقارہ زدہ از پیش بابا دستے میگذشت و مایان می گفتیم کہ خدا نصیب نکند کہ تو رفتہ

جنگ کنی و گریہ میکردیم

آخر چون در برابر دیہ افغانان کہ رسید و قراولان رو برو کہ شدند بمجرّد رو برو شدن قراولان حضرت پادشاہ قراولان میرزائی را برداشتند و اکثر دستگیر کردہ پیش حضرت آوردند، حضرت حکم کردند ، بمغولان کہ آنہا را پارہ پارہ کردند واکثر مردم میرزا کامران کہ بجنگ رفتہ بودند بدست مردم بادشاہی اسیر شدند و دستگیر گشتند و آن حضرت بعضے را کشتند، و بعضے را دربند کردند، از آن میان جوکی خان کہ از امرایان میرزا کامران بود او نیز بدست افتاد،

حضرت پادشاہ و میرزا ہندال در ملازمت حضرت بفتح و فیروزی شادیانہ نواختند، و بہ کوکبہ و دبدبہ در عقابین[۱] در آمدند، و از برائے خود خیمہ و خرگاہ و بارگاہ برپا کردند و میرزا ہندال را مورچال پل

۱ء ایک پہاڑی کا نام ہے۔

مستان تعین نمودند، و با مرایان هرجا هرجا مور
چال تعین کردند

تا مدت هفت ماه محاصره داشتند از قضا یک
روزے میرزا کامران از حویلی در دالان میرفتند که
شخصے از عقابین تفنگ انداخت و ایشان دویده
خود را در کناره گرفتند و اکبر بادشاه را گفتند که در روبرو
پرده نگاه دارید آخر مردم بعرض اقدس اشرف رسانیدند
که میرزا محمد اکبر را در روبرو نگاه داشته اند، حضرت
فرمودند که تفنگ نه اندازند، بعد ازین مردم بادشاهی
در بالائے حصار تفنگ نمی انداختند، و از شهر کابل
مردم میرزا کامران بعقابین در لشکر حضرت تفنگ
می انداختند و مردم بادشاهی میرزا عسکری را در
برابر روبرو ایستاده می کردند، و سپاهیان
بادشاهی شوخی می نمودند و مردم میرزا کامران هم
از قلعه بر آمده جنگ میکردند و از جانبین مردم
کشته می گشتند، اکثر مردم حضرت غالب می
آمدند، دیگر از قلعه دلیر نمی بر آمدند و حضرت

از ملاحظهٔ عیال و اطفال و بیگمان و مردم و حرمان و جماعهٔ دیگر توپ و ضرب جنگ نمی انداختند و بخانها آب را تنگ نمی کردند،

چون محاصره بدور دراز انجام شد خواجه دوست خاوند مدار بچه را در پیش حضرت فرستادند که از برائے خدا میرزا کامران هرچه التماس می کنند، قبول فرمانید و بنده هائے خدا را از محنت خلاص بکنند،

حضرت از بیرون از برائے ایشان نه گوسفند و هفت شیشه گلاب و یک شیشه آب لیمون و هفت توقوز پارچه و چند نیمه دوخته فرستادند و نوشتند که از جهت ایشان نمی توانم بقلعه زور آورد که مبادا بدشمنان ایشان بنوعے دیگر پیش آید،

و در آن ایام جهان سلطان بیگم دو ساله شده در همان قبل فوت شد و می نوشتند، که اگر بقلعه زور آوریم زمانے میرزا محمد اکبر

را پنهان خواهد کرد،

غرض دایم در بالائے حصار مردم از نماز شام تا صبح حاضر باش و غوغا داشتند، شبے کہ میرزا کامران می گریزند، نماز شام گذشت بلکہ خفتن شد کہ ہیچ غوغائے ظاہر نشد و کوتلی بود کہ از آنجا مردم پایان بہ بالا می بر آمدند، در آن حین مردم شہر آرام و تسکین یافتہ بودند، کہ بہ یک بار آواز جبیبہ و جوشن و زرہ بر آمدہ کہ بہ ہمدیگر خبر کردیم کہ غلو می نماید در پیش جلو خانہ قریب ہزار کس استادہ باشند، مایان ہمہ در وہم بودیم بہ یکبار بے خبر بر آمدند، و پسر قراچہ خان بہادر خان آمدہ خبر کردند کہ میرزا فرار نمودہ و خواجہ معظم را از راہ دیوار ریسمان انداختہ بر آوردند،

و مردم مایان و بیگمان وغیرہ کہ در بیرون بودند، و درے کہ بالائے مایان بر آوردہ بودند

واکردند، بیگه بیگم مبالغه کردند، که برویم بخانهائے
خود من گفتم که زمانے صبر کنید، از راه
کوچه باید رفت و شاید که از پیش حضرت
هم کسے آید، که درین ضمن عنبر ناظر آمد
و گفت که حضرت فرموده اند که تا من نیایم
از آن خانها نه بر آیند، زمانے گذشته
بود که حضرت آمدند و به دلدار بیگم و بمن
دریافتند و بعد از آن به بیگه بیگم و به حمیده
بانو بیگم دریافتند و فرمودند که زود ازین خانه
برآئید که دوستان را خدا ازین تورخانه نگاه
دارد، و نصیب دشمنان شود بناظر فرمودند که
در یک طرف تو باش و در یک طرف تردی
بیگ خان باشد و بیگمان را بگذرانند، آخر
همه آمدند و آن شب در ملازمت حضرت بودیم
و از خوشحالی تمام شب در یک زمان صباح
شد، ماه چوچک بیگم و خانش آغا و
حرمان که در لشکر همراه حضرت آمده بودند

دریافتیم

وقتے کہ حضرت بہ بدخشان رفتند، ماہ چوچک بیگم دختر زائیدند، در ہمان شب حضرت در خواب دیدند کہ فخر النساء ماما م و دولت بخت ہر دو از در در آمدہ اند و چیزے آوردند و پیش من گذاشتند، ہر چند تفکر کردند فرمودند کہ تعبیر آن چہ باشد، آخر در خاطر رسانیدند کہ چون دختر شدہ است از نام ہردو یکے نسا و از دیگرے بخت بطریق اختصار بخت نسا بیگم نام نہادند،

ماہ چوچک بیگم چہار دختر و دو پسر زائیدند، بخت نسا بیگم و سکینہ بانو بیگم و آمنہ بانو بیگم و محمد حکیم میرزا و فرخ فال میرزا، و وقتے کہ حضرت متوجہ ہندوستان شدند، ماہ چوچک بیگم حاملہ بودند، در کابل پسر زائیدند، فرخ فال میرزا نام نہادند، و بعد از چند گاہ از خانش آغا پسر تولد شد،

ابراهیم سلطان میرزا نام نهادند، و مدت یکنیم
سال کابل بدولت و سعادت در کابل بعیش
و عشرت گذرانیدند،

و میرزا کامران از کابل فرار نمودند بجانب
بدخشان رفتند و در طالقان می بودند و حضرت
در اورته باغ می بودند، صباح که بر تازه
برخاستند خبر شد که اکثر امرای میرزا کامران
که در ملازمت حضرت بودند گریخته رفتند
از جمله قراچه خان و مصاحب خان و مبارز
خان و بابوس و اکثر نامرادان شب گریخته
به بدخشان رفتند و بمیرزا کامران ملحق شدند،
حضرت در ساعت نیک متوجه بدخشان شدند و میرزا
کامران را در طالقان محاصره کردند،

و بعد از چندگاه میرزا کامران اطاعت و
فرمانبرداری قبول کرده و آمده حضرت را ملازمت
کرده کولاب را حضرت بمیرزا کامران دادند و
قلعهٔ ظفر را بمیرزا سلیمان دادند و قندهار را

بمیرزا ہندال و طالقان را بمیرزا عسکری عنایت فرمودند،

روزے در کشم خرگاه دوختہ بودند و اجتماع برادران شد، حضرت ہمایون بادشاه و میرزا کامران و میرزا عسکری و میرزا ہندال و میرزا سلیمان،

چند توره که در ملازمت حضرت پادشاه نشسته اند فرمودند که آفتابه چلانچی[۱] بیارید که دست شسته همه یکجا طعام بخوریم، حضرت پادشاه دست شستند و میرزا کامران دست شستند، بسال نسبت میرزا عسکری و میرزا ہندال میرزا سلیمان کلان بودند، بجہت تعظیم آفتابه و چلانچی ہر دو برادران پیش میرزا سلیمان نهادند، و بعد از دست شستن میرزا سلیمان بینی خود را حرکتے بدی کرد، میرزا عسکری و میرزا ہندال بسیار درشت پیش آمدند و گفتند که این چه روستائے گریست؟[۲] اولاً مایان چه حد داریم که در

---

[۱] چلمچی — [۲] روستائی گری و گنوارپن۔

حضور حضرت پادشاه دست بشویم، اما چون عنایت فرمودند و حکم نمودند نتوانستم تغییر حکم کرد، این ادایهای بینی جنبانی چه معنی دارد، آخر میرزا عسکری و میرزا هندال بیرون بر آمده دست شسته آمده نشستند و میرزا سلیمان بسیار شرمنده شده، و همه در یک دستار خوان طعام خوردند، و حضرت درین مجلس این حقیر را یاد فرمودند، و به برادران خود گفته از که در لاهور گلبدن بیگم گفته بودند که این آرزو دارم که همه برادران را یکجا به بینم و از صباح که گذشته ایم همان سخن بخاطرم میرسد انشاء الله تعالے جمعیت ما را حق سبحانهٔ تعالیٰ در امان خود دارد، بخدا روشن است، در ضمیر من این نیست، که زبان مسلمانی لطلبم چه جائے آنکه زبان برادران را می طلبیده باشم، انشاء الله تعالے همه شمایان خدائے تعالیٰ همین توفیق کرامت کند که موافق و یکجهت باشید، و درمیانهٔ مردم عجب شوقے و خوشحالے روئے

زاده بود، چرا که اکثر امرایان و نوکران هم خویش و برادر یک دیگر بودند، از مهر جدائی صاحبان خود آنها هم از یک دیگر جدا بلکه تشنهٔ خون یکدیگر بودند، الحال همه یکجا خوشحالی تمام می گذرانیدند،

و از بدخشان که آمدند یکنیم سال در کابل بودند، بعد از آن عزم جزم بلخ نمودند و در باغ دلکشا منزل فرمودند و دولت خانهٔ حضرت را در پایانِ باغ مذکور روبرو برپا کردند و بیگمان در حویلی گلی بیگ چون نزدیک بود، آنجا فرود آمدند، بحضرت باز عرض رسانیدند که آیا رواج چیتور می بر آمده باشد، حضرت فرمودند چه تک بلشکر میرویم براه کوهِ دامن رویم تا شمایان بر آمده رواج را به بینید، نماز دیگری بود که حضرت سوار شده در باغ دلکشا آمدند و حویلی گلی بیگ که بیگمان در آن بودند نزدیک بود و آنجا سرکوب بود،

حضرت آمده استادند، بیگمان همه دیدند و برخاستند و کورنش کردند، و بمجرد کورنش کردن بیگمان حضرت بدست مبارک خود اشارت کردند که بیایید، فخر النسا ماما و افغانی آغاچه پیشترک میرفتند، و در دامن کوه باغ دلکشا جوئے بوده است، افغانی آغاچه از جوئے مذکور نتوانست گذشت و افغانی آغاچه از اسپ افتاد از برای آن ساعتے معطل کردند، آخر الامر بعد از ساعتے بملازمت اشرف اقدس مشرف گشتیم، و ماه چوچک بیگم نادانسته اسپش اندک بلند رفت، از برائے آن حضرت بسیار اعراض کردند، باغ مذکور در بلندی بود و هنوز دیوارها نکرده بودند، درین اثنا در چهرهٔ مبارک حضرت کلفتے پدید آمده، فرمودند که شمایان بروید و من افیون خورده و این کلفت را تسکین داده خواهم آمد، مایان بفرموده حضرت اندک راهے رفته بودیم، که حضرت تشریف آوردند، در واقع

کلفت بالکلیه برطرف شده و خوشحال و فرح
ناک آمدند، شب مهتاب بود، حرف و حکایات
کرده میرفتند، و خانش آغاچه و ظریف گوینده
و سرو سهی و شاهم آغا آهسته آهسته نقش
می گفتند،

تاکه بلغمان رسیدند خیمه و خرگاه و بارگاه
بادشاهی و چادر هائے بیگمان هنوز نیامده بود،
در آن وقت چادر مهر آمیز آمده بود، حضرت و
همه مایان و حمیده بانو بیگم نیز در همان چادر
در ملازمت حضرت تا دو پهر و سه گهڑی شب
نشسته بودیم، آخر در چادر مذکور در ملازمت
آن قبلهٔ حقیقی خواب کردیم و صباح میخواستند،
که رفته در کوه رواج را به بینید، چون اسپان
بیگمان در دیه بودند تا آمدنِ اسپان وقت،
دیر گذشت، حکم کردند، که در بیرون اسپ هر
کس که باشد بیارید، اسپان را که آوردند
فرمودند سوار شوید،

بیگه بیگم و ماه چوچک بیگم هنوز سر و پا می
پوشیدند، من بحضرت عرض کردم که اگر حکم شود
من رفته آنها را بیارم، فرمودند، زود تر برو
و بیار، من به بیگم و ماه چوچک بیگم وغیره
حرمهای دیگر گفتم، بنده سر حضرت شوم
چه بالا انتظار میدهد، اینها را بجلدی تمام می
آوردم که حضرت از روبروی ما تشریف
آوردند و فرمودند، گلبدن حالا خود وقت سیر
گذشت تا به آنجا رسیدن هوا گرم
خواهد شد، انشاء الله تعالی نماز پیشین را
ادا کرده خواهم رفت،

و خرگاهی که بهمان خرگاه حمیده بانو بیگم
آمده نشستند بعد از نماز پیشین تا اسپان
را آوردن میان دو نماز شد درین طور
وقت تشریف بردند، در دامن کوه هر جا
رواج برگ برآورده بود در آن درها گشت
و سیر می کردند که شام شد، در همان جا

چادرو خرگاه بر پا کرده، آمده نشستند، آن شب
در آنجا نیز بعیش و عشرت بهم گذرانیدیم و
مایان همه در ملازمت آن قبلهٔ حقیقی بودیم،
صباح وقت نماز بیرون تشریف بردند، واز
بیرون به بیگه بیگم و حمیده بانو بیگم و ماه چوچک
بیگم و بمن و همه بیگمان علیحده خط نوشتند
که بگناه خود قایل شده عذر خواهی نوشید
انشاء الله در فرضه یادرا ستالیف خیر یاد کرده
متوجه لشکر خواهم شد وگرنه بخدا بخدا سپردیم،
آخر همه عذر خواهی نوشته بخدمت اقدس
اشرف فرستادند، عاقبت الامر حضرت و همه بیگمان
سوار شده از نغمان به بهزادی آمدیم و شب
هرکس بمنزل خود رفت و صباح آن طعام
نوش جان کردند و نماز پیشین سوار شده
بفرضه آمدند،

حمیده بانو بیگم بخانهٔ مایان ۳۰ ۳۰ گوسفند فرستاند
ویک روز پیشترک بی بی دولت بخت در فرضه

آمده بود و خوردنی وافر و شیر و جغرات[۱] و شیره و شربت وغیره تیار کرده بودند، آن شب بعیش گذرانیده صباح بر بالاے قرغه رفتیم شرشر[۲] آب خوب ست، از آنجا استالیف رفته و سه روز دیگر در استالیف بودند و بعد از آن کوچ کرده در سنه ۹۵۸ نه صد و پنجاه و هشت متوجه بلخ شدند،

و از کوتل که گذشتند بمیرزا کامران و میرزا سلیمان و میرزا عسکری فرمانهاے طلب فرستادند که ما متوجه جنگ اوزبک شدیم وقت یکجهتی و برادریست می باید که بسرعت تمام برسید، میرزا سلیمان و میرزا عسکری آمده بحضرت ملحق شدند، کوچ بکوچ متوجه شده به بلخ رسیدند،

پیر محمد خان در بلخ بود و در همان روز اوّل مردم پیر محمد خان بر آمده جنگ صف کردند، لشکر بادشاهی غالب آمد و مردم پیر محمد خان شکست خورده در

---

[۱] دہی۔ [۲] آبشار ۔ جھرنا۔

شهر در آمدند، صباح آن پیر محمد خان قرار داده بود، که چغتائی زور است، من نمی توانم جنگ کرد، بهتر است که بر آمده بروم که امرایان بادشاهی یکے بعرض رسانید که یورت[1] چرکین شده است اگر ازین منزل بر خواسته دشت منزل نمایند مناسب است حضرت حکم فرمودند چنین بکنند، بمجرد که دست به بارد بار خانه نهادند، دیگر مردم تلاتوف[2] شدند و چند کس منادی کرد بمردم کسے لبس نیامد چون خواستِ الٰہی چنین بود، بجہت غنیم و تقریب وبے واسطہ مردم راہی شدند، به اوزبک خبر رسید که لشکر بادشاہی کوچ کرد، اوزبک در تعجب شد و یساولان بادشاہی ہرچند که سعی کردند به ریزہ پاس نہ آمدند، و بجمع کردن نشد، مردم راہی شدند، حضرت مدتے استادند، آخر دیدند، که کس نماند، ضرور شد حضرت ہم

---

[1] کیمپ [2] شور وغل۔ گندگی جس کو دیکھکر نفرت ہو۔

روان شدند، و میرزا عسکری و میرزا هندال
را خبر نبود که لشکر بادشاهی برهم خورده است
اینها سوار شده آمدند، دیدند که در لشکرگاه
کسے نمانده و اوزبک درپے برآمدن است،
اینها نیز بطرف قندوز راهی شدند، حضرت اندک
راهے آمده بودند، که ایستادند و گفتند، که برادران
تا حال نه آمدند، من چه طور پیش روم،
به بعضے امرا وغیره که در ملازمت بودند،
فرمودند که کسے باشد که از میرزایان خبر
بیارد، هیچکس جواب نداد و نرفت بعد از
آن از قندوز از مردم میرزا خبر آمد، عرض
داشت کرده اند که شنیده شد که شکست
واقع شده ندانستم که بکدام طرف رفتند، این
خط که بدست حضرت افتاد بسیار بے طاقتی
کردند، خضر خواجه خان گفت اگر حکم شود من
خبر بیارم، بادشاه فرمودند رخصت باد، انشاء الله
باشد که میرزا بقندوز رفته باشد، بعد از

دو روز خضر خواجه خان خبر میرزا هندال را بحضرت آورد که بصحت و سلامت در قندوز رسیدند این خبر را که حضرت شنیدند بسیار خوشحال شدند،
و میرزا سلیمان را بجاے خود که قلعه ظفر باشد رخصت کردند، و خود بکابل آمدند، میرزا کامران که در کولاب بودند، شرفان بیگه نام عورتے عیار مکاره بود بمیرزا کامران راه نموده که به حرم بیگم اظهار عاشقی بکنید، که درین مصلحتها ست، میرزا کامران هم بگفتهٔ آن ناقص العقل خطے و روپاکے بدست بیگی آغا بحرم بیگم فرستادند، این عورت خط و روپاک را برده پیش حرم بیگم نهاد و ملازمت میرزا کامران و اشتیاق بسیار اظهار کرد، حرم بیگم گفت که حالا این خط و روپاک را نگاه دارید هرگاه میرزایان از بیرون بیایند این خط و روپاک را بیارید، بیگی آغا درپے گریه و زاری و ملایمت که میرزا کامران این خط و روپاک بشما فرستاده

و مدعا است که پسر شما عاشق است و شما ازین
بابت بے مروتی می کنید، حرم بیگم بنیاد اعراض
و شدت تمام نموده، فی الحال میرزا سلیمان
و میرزا ابراهیم را طلبیده گفت که میرزا کامران
نامردی ہائے شمایان را دانسته است که بمن
ہمچو خطے نوشته واقع که من لایق این
بودم که مرا چنین نویسد، میرزا کامران برادر
کلان تو باشد و من بجائے کلین ایشان باشم
مرا ازین بابت خطے فرستد، بگیرید و این
زنکه را پاره پاره سازید تا بد دیگران عبرت
شود و ہیچکس بر اہل و عیال کسے بچشم بد
خیال فاسد نکند و از زن آدمی زاده چہ
مناسب که ہمچو چیز ہائے نالایق بیارد و از
من و پسر من نترسد، و فی الحال بیگی آغا بی
دولت خون گرفته را پاره پاره کردند و میرزا
سلیمان و میرزا ابراهیم ازین جہت بمیرزا کامران
بد شدند بلکه دشمن شدند او بخدمت حضرت نوشتند که

قصد مخالفت دارد و مخالفت ازین صریح تر
نمی باشد، که در حین توجه بلخ در ملازمت
همراه نرفته، بعد از آن میرزا کامران در کولاب
از تو هم هراسیده هیچ علاجی بهتر ازین نیافتند
که خود را بگوشه بکشد، ابو القاسم میرزا پسر
خود را پیش میرزا عسکری فرستادند و عائشه
سلطان بیگم دختر خود را میرزا کامران همراه
گرفته بجانب طالقان میرفت و خانم کوچ میرزا
کامران بود، با و گفتند که شما و دختر شما از عقب بیائید،
در هر جا که قرار خواهم گرفت شما را خواهم طلبید،
اما تا آن زمان شما در خوست و اندر آب رفته
نشینید، خانم مذکور با خانان اوزبک قرابت
داشت، در میان آن اوزبکان از خویشان آن
بوده به اوزبکان معلوم کرده و فهمانیده که اگر
غرض او لچه است مال و داه و غلام دارم ببرید
و ضعفا را بگذارید که برادر زاده عایشه سلطان خانم
اگر فردا بشنود از شما البته خواهد رنجید، بعد که

وحیله و بصد حیرانی و بے سامانی از بند اوزبک خلاص شده در خوست و اندر آب رسیده در آنجاها می بودند،

و میرزا کامران از شکست بلخ اطلاع یافته که حضرت در بارهٔ من چنانچه ملتفت بودند نیستند، و از کولاب برآمده بهر طرف می گشت،

درین اثنا حضرت از کابل برآمده بطرف دشت قپچاق که رسیدند غافل در جائے پشت فرود آمده بودند که میرزا کامران از جائے بلندی به یک بار مسلح و مکمل شده آمده بر سر دشمنان حضرت ریختند، چون خواست الٰہی چنین بود یک کور باطن گردن شکسته ظالم ستمگار بد بخت نابکار بحضرت پادشاه زخم انداخت و بسر مبارک ایشان رسیده و تمام پیشانی و چشمهائے مبارک ایشان بخون آلوده شده بود، بطریقے که در جنگ مغولان بسر مبارک حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه مغولی زخم زده و طاقیے و دستار بریده نه شد اما سر مبارک ایشان مجروح شده، حضرت

همایون پادشاه دایم تعجب ها می نمودند و میگفتند که عجب
سر است که طاقیه و دستار بریده نشود و بسر زخم
رسد، غرض بسر مبارک ایشان هم همان طور شد
حضرت بعد از شکست دست قپچاق به بدخشان رفتند و میرزا
هندال و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم آمده حضرت را
ملازمت کردند و حضرت بکابل رفتند و میرزایان در
دولتخواهی یکدل و یکجهت شده در ملازمت بودند که میرزا
کامران متوجه شدند حضرت پادشاه بحرم بیگم گفته فرستادند
که کلین را بگوئید که بزودی خود لشکر و مردم بدخشان
را سامان نموده فرستید و بیگم در اندک روز اندک فرصتی
چند هزار کس را اسپ و یراق دادند و اهتمام و سامان
نموده و به همراه خود تا کوتل آورده و از آنجا لشکر را پیش
فرستادند خود مراجعت نمودند و لشکر مذکور آمده بحضرت
پادشاه لاحق شد در چارکاران[۱] باقرا باغ بمیرزا کامران
[illegible] شد لشکر حضرت غالب آمده و فتح کردند و میرزا
شکست دادند میرزا کامران گریخته به تنگهاد

---

۱ اسکے نام نہیں۔

افغانات[1] رفت،
و آق سلطان که داماد میرزا کامران بود گفت باشد
که شما دائم بحضرت ہمایون بادشاہ مخالفت پیش می
آید، چہ معنے دارد؟ مناسب نیست یا اطاعت و فرمانبرداری
حضرت بکنید یا مرا رخصت بدہید کہ مردم از مایان می
دانند، میرزا کامران بہ آق سلطان درشتی کردہ گفت کہ کار
من بجاے رسیدہ کہ تو بمن نصیحت کنی، آق سلطان
ہم از روئے درشتی گفت کہ اگر من در پیش شما باشم
حلال من حرام باشد و آق سلطان ہمان زمان
جدا شدہ در بکھر رفت و بکوچ خود ہمراہ شدہ بود
کہ فرمان میرزا کامران بہ شاہ حسین میرزا رسید
کہ آق سلطان مارا رنجانیدہ رفتہ است، اگر در
آنجا آمدہ باشد او را نگذ رائید کہ بہ زن خود ہمراہ
شود و کوچ او را ازو جدا سازید و او را بگوئید
کہ ہرجا میخواہی برو، بمجرد رسیدن فرمان شاہ
حسین میرزا حبیبہ بیگم را از تصرف آق سلطان

---

[1] مقامات کے نام ہیں۔

جدا ساخته و سلطان را به مکهٔ معظمه رخصت کرده،
درهمان جنگ چار کاران قراچه خان واکثر مردم
نامی میرزا کامران کشته شدند،
و عایشه سلطان بیگم و دولت بخت آغاچه گریخته
بجانب قندهار میرفتند که از تکیه حمار مردم بادشاهی
گرفته آوردند و میرزا کامران به افغانان همراه شده درمیان
افغانان می بوده،
و حضرت پادشاه گاه گاهے بدیدن باغ نارنج
میرفتند، درآن سال نیز بدستور سابق بدیدن
نارنج در تنگیها رفتند و میرزا هندال درملازمت
بودند، واز حرمان بیگه بیگم و حمیده بانو بیگم و
ماه چوچک بیگم وغیره اکثر حرمان همراه بودند، و
پسر من سعادت یار درآن روزها بیمار بود،
بنابران من نتوانستم رفت، روزے درنواحی
تنگیها حضرت پادشاه درشکار بودند، و میرزا
هندال در ملازمت بود، بسیار شکار خوب بود،
طرفے که میرزا شکار رفته بودند، حضرت هم آن

طرف آمدند، میرزا شکار بسیارے کردند، میرزا بدستور
چنگیز خان ہمہ شکار خود را بحضرت پیشکش کردند،
کہ در تورہ چنگیز خان رسم چنین است کہ خوردان
بہ بزرگانِ خود چنین پیش می آیند، غرض ہمہ
شکار ہائے خود را پیشکش حضرت کردہ، بعد از
آن بہ خاطر میرزا رسیدہ کہ حصۂ خواہران ہم
بماند باز خواہران گلہ نکنند، پارۂ دیگر شکار بکنم کہ
برائے خواہران حصۂ ببرم، میرزا باز بشکار مقید شدہ
اند، یکپارہ شکار کردہ برگشتہ می آمدند کہ میرزا
کامران کسے را تعین کردہ بودند آنکس سر راہ را
گرفتہ و میرزا ازین غافل تیرے زد و آن تیر
بہ کتف مبارک ایشان رسیدہ، از ملاحظہ آنکہ
مبادا خواہر از من یا حرمان من شنیدہ بے طاقتی
کنند، فی الحال نوشتہ فرستادند کہ رسیدہ بود بلاے
ولی بخیر گذشت، شما ہان خاطر ہا خود را جمع دارید کہ
من بصحت و عافیت ہستم، غرض ہوا کہ گرم شد
حضرت برگشتہ بکابل آمدند و مدت یکسال گذشت

زخم تیر بهتر شد،

بعد از یک سال خبر آمد که میرزا کامران باز جمعیت کرده استعداد جنگ دارد، حضرت نیز سامان جنگ نموده، متوجه تنگیها شدند، و میرزا هندال در ملازمت حضرت را می شدند، وقتیکه به تنگیها بدولت وسعادت رفته نزول اجلال فرمودند، و جاسوسان هر زمان هر ساعت خبر می آوردند که میرزا کامران قرار داده است امشب شبخون باید ریخت، میرزا هندال آمده بعرض حضرت رسانیدند وگذارش دادند که حضرت درین بلندی باشند و برادرم جلال الدین محمد اکبر بادشاه در ملازمت همراه باشند تا درین بلندی مردم باحتیاط چوکی بدهند، و خود مردم خود را طلبیده هرکدام علیحده علیحده دلداری و دلاسا کرده همه آن خدمتهایک طرف و خدمت امشب یکطرف انشاء الله آنچه حسب المدعائے شمایانست به همون روش سر افراز خواهید شد، همه را جابجا نشانده و برای خود

جیبه جامه و طاقیه و دو بلغه طلبیدند توشکچی بقچه
را برداشته بود که شخصی عطسه زد، توشکچی بقچه
را ساعتی نگاه داشت، چون معطل شد کسی
را برائے تاکید فرستادند، چون بتاکید تمام
آوردند خود پرسیدند که چرا معطل کردی؟ توشکچی
عرض کرده که بقچه را برداشته بودم که شخصی عطسه
زور بنابر آن بقچه را باز ماندم و ازین سبب
معطل شد، فرمودند که غلط کردی بگو انشاء الله
شهادت مبارک باشد، و باز گفتند یاران همه
گواه باشند که از جمیع چیز هائے حرام و از
افعال هائے نا شائستہ توبه کردم، حاضران فاتحه
خواندند و مبارک باد گفتند، فرمودند نیمچه جامه جیبه
بیار پوشیده در پیش خندق رفتند و به سپاهیان
مردانگی و تسلی دادند، درین اثنا طلبچی میرزا هندال
آواز میرزا را که شنیدند فریاد بر آورد که مرا تیغ
شمشیر گرفتند، میرزا مجرد شنیدن از اسپ فرود آمده
و بدو گفتند، یاران این از مردانگی دور است

که طبقچی، مارا درته شمشیر بگیرند و ماکومک نکنیم
و خود در خندق فرود آمدند و سپاهیان هیچکدام
از اسپ فرود نه آمدند و میرزا دو بار از
خندق بر آمدند، و حمله ها کردند، در همان تردد
شهید شدند،

نمیدانم که کدام ظالمی بی رحمی آن جوان
کم آزار را به تیغ ظلم بیجان کرده، کاشکی بدل
دیدۀ من یا به سعادت یار پسر من یا جعفر
خواجه خان آن تیغ بیدریغ میرسید، آه صد آه

افسوس و دریغ هزار دریغ،
ای دریغا ای دریغا ای دریغ،
آفتابم شد نهان در زیر میغ

غرض که میرزا هندال در خدمت و دلسوزی
حضرت جان سپاری کرد، میربابا دوست میرزا
را بر داشته در دولت خانۀ میرزا آورد و هیچ
کس اظهار نکرد و پیاولان آورده در دروازه
نشاند و گفت هر که بیاید و پرسد بگوئید که زخم

میرزا کاری است و حکم حضرتست که هیچکس نه در آید،

و بعرضِ حضرت پادشاه آمده رسانیدند که میرزا هندال زخمی شده اند، حضرت پادشاه اسپ طلبیدند که رفته میرزا را به بینم، میر عبدالحی گفتند که زخم ایشان کاریست و رفتن حضرت مناسب نیست، حضرت فهمیده اند و هر چند که خود را حفظ کردند نتوانستند و بے طاقتی نمودند،

جوساهی جاگیر خضر خواجه خان بود، حضرت خضر خواجه خان را طلبیده فرمودند، که میرزا هندال را در جوساهی برده امانت نگاه دارید، خان مهار شتر را گرفته به فریاد و فغان و جزع و فزع کرده می رفت، که این خبر را حضرت پادشاه شنیدند بخضر خواجه گفته فرستادند که صبر باید کرد، دل من از تو بیشتر می سوزد، امّا از ملاحظهٔ آن غنیم خونخوار ظالم بے طاقتی نمی کنم و حال آنکه او نزدیکست غیر از صبر چاره نیست، بصد افسوس و بیچارگی و درد

برده د جو سپاهی امانت گذاشتند
میرزا کامران ظالم برادر کش بیگانه پرور بیرحم اگر آن شب نمی آمد این بلا از آسمان نازل نمی شد حضرت پادشاه بکابل خطها نوشتند بمجرد رسیدن این خطها بخواهران گویا تمامی کابل بماتم سرا مانند شد و درو دیوار بر احوال میرزا سعید شهید گریه و فغان می کردند و گلچهره بیگم در خانه قزاخان رفته بودند وقتی که ایشان باز آمدند گویا قیامت شد قائم و از گریه و غم بسیار ایشان بیمار و جنونی شدند

از بهادری میرزا کامران ظالم بیرحم میرزا هندال شهید شدند از آن روز باز دیگر نشنیدیم که در کار و بار میرزا کامران رشدی شده باشد بلکه روز بروز تنزل کرد و ابتر و ضایع شد و به نوعی رو بخرابی آورد که دیگر دولت بمیرزا کامران یار نشد و کامرانی نکرد و گویا حیات میرزا کامران بلکه روشنائی چشم میرزا کامران میرزا هندال بود که از همان شکست که گریخته راست رفته در پیش

سلیم شاه پسر شیر خان، او یکهزار روپیه داده ودرین ضمن میرزا کامران عرض احوال نموده وکومک طلبید، سلیم شاه در جواب میرزا بظاهر چیزے نگفت، اما در مخفی گفت است که کسیکه برادر خود میرزا هندال را بکشد به آن کومک چه نوع توان داد، بلکه همچو کسے را نابود کردن ومعدوم ساختن بهتر است میرزا کامران این گفتگایش سلیم خان را شنیده بمردم خود هم گفتگایش نکرد، و شبے فرار را بر خود قرار داده گریخت و مردم میرزا خبر هم نداشتند، اینها ماندند. بسلیم خان که خبر شد اکثر مردم میرزا را در بند خانه حکم کرده و میرزا کامران تا به بهیره و خوشاب رفته بود که در همان حدود آدم ککهر بصد حیله ومکر در قید آورده پیش حضرت پادشاه آورد، عاقبت الامر جمیع خوانان وسلطانین و وضیع و شریف وصغیر وکبیر و سپاهی ورعیت وغیره که از دست میرزا کامران داغها داشتند در آن مجلس متفق

شده بعرض حضرت پادشاه رسانیدند، که در
بادشاهی و تحکم رسم برادری منظور نمی باشد، اگر
خاطر برادر میخواهید ترک بادشاهی بکنید، و اگر
بادشاهی میخواهید ترک برادری بکنید و این
همان میرزا کامران است که از سبب او در
دشت قبچاق بسر مبارک ایشان چه نوع زخم
رسیده بود و به افغانان مکرو فریب داده یکے
شده و متفق شده میرزا هندال راکشت،
و اکثر چغتائی از سبب میرزا نابود شده و
اہل و عیال مردم به بند رفت و بے ناموس
شد، دیگر مجال نمانده که عیال و اطفال مردم
من بعد تاب بندو عذاب ندارند و دیگر ها بر
جهنم جان و مال و اہل و عیال مایان همه تصدق
یکتار موے حضرت این برادر نیست این دشمن
حضرت است، سخن مختصر که همه جمع شده با به
اتفاق بحد شده بعرض رسانیدند که هیچ رخنه گر ملک
سر افگنده به، و حضرت پادشاه در جواب فرمودند

که اگرچه این سخنان شمایان خاطر نشان من می کند
امّا دل من نمی شود، همه فریاد بر آوردند و گفتند
که آنچه بعرض رسانیده شده است عین مصلحت
است، آخرالامر حضرت فرمودند، که اگر مصلحت
و رضامندی همه شمایان درین است پس همه شمایان
جمع شوید و محضرے نویسید، همه از یمین و یسار
امرایان جمع شده نوشته دادند بهمان مصرع را، رخنه
گر ملک سر افگنده به، بحضرت پادشاه هم ضرور شد،
در نواحی رهتاس که رسیدند، سید محمد حکم
کردند که هر دو چشم میرزا کامران را میل کشند،
در ساعت رفت و میل کشید۔

مختصر حالات گلبدن بیگم

گلبدن بیگم، ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ کی تیسری لڑکی تھی، اسکی ولادت ۱۵۲۳ء میں ہوئی،

بابر کی عرصہ سے تمنا تھی کہ وہ ممالک ماورائے دریائے سندھ فتح کرے اور وہ اسی خواہش کے درپے تھا جب گلبدن بیگم کی ولادت ہوئی اور حسن اتفاق سے گلبدن بیگم کی عمر جب تین چار برس کی ہوئی وہ اپنے دیرینہ خواہش کے مطابق ابراہیم لودی کو پانی پت کے میدان میں شکست دیکر ہندوستان کا پہلا مغل بادشاہ ہوا،

یہ وہ زمانہ تھا جب ہنری ہشتم انگلینڈ میں بادشاہ تھا،

گلبدن نے اپنی عمر تین مختلف بادشاہوں کے زیر اثر گزاری، اس کی ہمشیری میں گو بابر کابل کے تخت پر متمکن تھا مگر ہندوستان کے فتح کے خیال میں سرگرم تھا، اسکے انتقال کے بعد ہمایوں اسکی وصیت کے مطابق ہندوستان کا بادشاہ ہوا لیکن کچھ ہی عرصہ گزرا تھا کہ اسکو کابل بھاگنا پڑا اور گلبدن بیگم اسکے ساتھ تھی، راہ کی تمام صعوبتیں آپ نے با تفصیل ہمایوں نامہ تاریخ کی ہیں، گلبدن بیگم کی عمر کا آخری حصہ اکبر کے زمانہ میں گزرا،

گلبدن بیگم کی والدہ کا نام دلدار بیگم تھا، جب دلدار بیگم کا

انتقال ہوگیا وہ ماہم بیگم (بابر کی دوسری بی بی) کے سپرد کی گئی تاکہ وہ اس کی تعلیم و تربیت بخوبی کر سکے، چونکہ ماہم بیگم کی متعدد اولادیں ضائع ہوچکی تھیں، اس لئے اس کو گلبدن بیگم سے ساتھ خاص محبت ہوگئی تھی اور اس نے گلبدن کی تعلیم میں نہایت سرگرمی اور مستعدی سے کام لیا،

جب بابر کو ابراہیم لودی پر غلبہ حاصل ہوا اور پانی پت کے میدان میں اس کو فتح حاصل ہوگئی اور وہ ہندوستان کا بادشاہ تسلیم کرلیا گیا، اس نے اپنے تمام افراد خاندان کو کابل سے ہندوستان طلب کیا، گلبدن بیگم اپنی دوسری ماں ماہم بیگم کے ہمراہ ہندوستان روانہ ہوئی اور ۲۷۔ جون ۱۵۲۷ء کو آگرہ پہنچ گئی، بابر اپنی لڑکی کو دیکھ کر بے انتہا مسرور ہوا،

بابر نے ۱۵۳۰ء میں وفات پائی، بابر کی وصیت کے مطابق ہمایوں نے زمام سلطنت اپنے ہاتھ میں لی، مگر شیر شاہ سوری کے تعاقب کی وجہ سے اسے کابل واپس جانا پڑا، اس سفر میں جو واقعات پیش آئے اور جو دشواریاں اس کو

برداشت کرنی پڑیں، وہ ہمایون نامہ میں بالتفصیل درج ہیں، ہمایون نامہ حقیقتاً ہمایون کے زمانہ کی مفصل تاریخ ہے جس کی ہمایون کے حکم کے مطابق اُس کی بہن گلبدن بیگم نے نہایت شستہ اور آسان فارسی میں انوکھے طرز ادا کے ساتھ مرتب کیا ہے۔

گلبدن بیگم کی عمر ۸۰ سال کی ہوئی، اور سنہ ۱۶۰۳ء میں اُس نے اکبر کے زمانہ میں وفات پائی۔

باہتمام کے۔ بی۔ اگروال شانتی پریس الہ آباد میں طبع ہوا۔